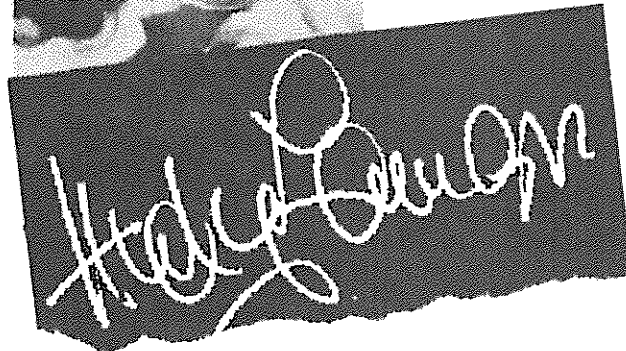


دلیله

مادر تکنولوژی تلفن همراه

ترجمه فرزاد فرید



تکنولوژی تلفن‌های همراه دانست، چرا که این تلفن‌ها با سیستم فوق کار می‌کنند.

وقتی هیتلر در آلمان به قدرت رسید، هدویگ همسر و کشورش را رها کرد و برای حفظ جان به انگلستان گریخت. در آنجا لونیس ب. مه‌پر را ملاقات کرد. از مه‌پر خواستند به‌رغم بازی هدی در فیلم بدنام سرمستی با او قرارداد ببندد، و مه‌پر با این دو شرط که هدی نامش را تغییر دهد و فقط در فیلم‌های سالم بازی کند، از طرف کمپانی متروگلدوین‌مایر با او قرارداد بست. از این زمان بود که او با نام هدی لامار در آثار سینمایی ظاهر شد. هدی در سال ۱۹۳۹ با فیلم بانوی مناطق استوایی اولین حضور خود را در سینمای آمریکا تجربه کرد. او پس از این فیلم آثار بسیاری ظاهر شد ولی ثابت کرد که در این کار سخت‌گیر است. اما ستاره او در اواسط دهه ۴۰ افول کرد و پس از جنگ، قراردادش با متروگلدوین‌مایر تمدید نشد. در طول این مدت بازی در نقش اول فیلم‌های چسب‌گذاری و کازابلانکا را نپذیرفت.

هدی در سال ۱۹۴۹ در فیلم سامسون و دليلة، اثر سیسیل ب. دومیل، بازی کرد. موفقیت این فیلم باعث شد نقش‌های بیشتری به او پیشنهاد شود، اما هیچ‌یک برای حل مشکلات مالی و پایان دوران بازیگری او مناسب نبود. در سال ۱۹۶۶ خودزندگی‌نامه‌اش را با نام سرمستی و من منتشر کرد، اما بعد مدعی شد که کتاب را خودش نوشته و ناشران را مورد تعقیب قضایی قرار داد و ۲۱ میلیون دلار ادعای خسارت کرد. ولی پرونده در خارج از دادگاه حل و فصل شد. در همان روزها برای دزدی از مغازه‌ای در کالیفرنیا دستگیر شد. او در دادگاه تبرئه شد اما وجهه‌اش را از دست داد و نتوانست در یک فیلم بازی کند. بعد از بازگشت به فلوریدا دوباره به جرم دزدی دستگیر شد. این بار مشغول بلند کردن لوازم آرایشی از یک داروخانه بود. او مدتی به‌عنوان خواننده در دهکده گرینویچ نیویورک به خواندن ترانه‌هایی که خود می‌سرود، مشغول بود. هدی اخیراً تحت عمل جراحی آب مروارید قرار گرفته بود و دیگر نیازی نداشت آن عینک ضخیمی را که در سال‌های آخر به چشم می‌زد، استفاده کند. به این ترتیب، هدی لامار بی‌آن‌که بتواند در حیطه بازیگری اثری استثنایی و پویا از خود به جا بگذارد، در ۷۸ سالگی در خانه‌اش در فلوریدا درگذشت. او در جوانی یک‌بار به‌عنوان ملکه زیبایی جهان انتخاب شد. به هر حال، داستان زندگی هدی لامار داستانی است که حتی خود هالیوود هم آن را عجیب می‌داند.

از آثاری که هدی لامار در آنها به ایفای نقش پرداخت، می‌توان به پون توی خیابان (۱۹۳۰)؛ دختر زیگفلد (۱۹۴۱)؛ با کمی زندگی کنیم (۱۹۴۸)؛ سامسون و دليلة (۱۹۴۹) و حیوان مؤنث اشاره کرد. آخرین فیلم او سرگرم کردن سربازان نام داشت که در ۱۹۸۹ ساخته شد. ■

یکی پس از دیگری می‌زد. اما او بالاخره به خانه و نزد همسرش بازگشت.

شغل فریتس فروش اسلحه بود و هدی در جریان کارها و نقشه‌های او قرار داشت. در یکی از جلسات کاری فریتس، هدی پیشنهاد ساخت سیستم رادیویی جدیدی را داد که در نوع خود نوآوری محسوب می‌شد. این سیستم بر اساس فرکانس‌های رادیویی بود که در دوره‌های نامنظم تغییر می‌کرد و فرستنده و گیرنده همزمان آن را احساس می‌کردند؛ یعنی اگر پیامی ارسال می‌شد، هم فرستنده و هم گیرنده بر اساس کدهایی مخصوص در یک زمان می‌توانستند فرکانس رادیویی را تغییر دهند. این اختراع باعث شد تا فرکانس‌های رادیویی کدی دست‌نیافتنی پیدا کنند و بتوان سیکنال‌ها را بدون هیچ‌گونه پیگیری، رمزگشایی یا اختلال ارسال کرد. جالب آن‌که هدویگ به جای احساس غرور از این اختراع، متأسفانه، هرگونه دخالت در آن را منکر شد. به این ترتیب، شاید به‌نوعی بتوان او را مادر

هدی لامار تنها چهره‌ای زیبا بر پرده نقره‌ای سینما نبود. او که نام واقعی‌اش هدویگ اوا ماری کیسلر بود در سال ۱۹۱۳ در وین متولد شد. پدرش بانکداری سرشناس بود. هدویگ در جوانی مدرسه را رها کرد تا بختش را در بازیگری بیازماید و پس از حضور در فیلمی کوتاه در سال ۱۹۳۰، در فیلمی بلند به نام پون توی خیابان خوش درخشید و نظر بسیاری را به خود جلب کرد. او دو سال بعد در فیلم سرمستی (Ecstasy) ظاهر شد؛ فیلمی که معیارهای آن زمان را در هم شکست و برای هدویگ جوان جنجال آفرید. آن زمان والدین می‌بایست دختران را به خانه شوهر می‌فرستادند و هدویگ نیز از این قاعده مستثنی نبود. او به عقد فریتس مندل درآمد که پولدار اما بددهن و هوادار نازی‌ها بود. هدی تصمیم به فرار گرفت. اولین باری که فرار کرد به کلوب شبانه‌ای رفت که طبقه دوم آن روسپی‌خانه بود. او از ترس به طبقه بالا گریخت. همه اینها درحالی بود که شوهرش دربه‌در دنبالش می‌گشت و تمام درها را

- هدی لامار در یکی از جلسات کاری همسرش، فریتس مندل، پیشنهاد ساخت سیستم رادیویی جدیدی را داد که در نوع خود نوآوری محسوب می‌شد.
- وقتی هیتلر در آلمان به قدرت رسید، هدویگ همسر و کشورش را رها کرد و به انگلستان گریخت.
- هدی لامار در طول زندگی چند بار به جرم دزدی از مغازه دستگیر شد.

الکترونیک دانشجو

فرزندانان اوقات بیکاری چه می کنند؟ خودتان چه می کنید؟
خانمها = مادران!

DANESHJOO ELECTRONIC KITS

وقتی بیکار هستید چه می کنید؟ فهرست کیت های تولیدی الکترونیک دانشجو

نام کیت	تک فروشی	نام کیت	تک فروشی	نام کیت	تک فروشی	نام کیت	تک فروشی
۱- بوستر تقویت تلویزیون	۴۰۰۰	۱۶- فوتبال (یک بازی جانب)	۲۲۰۰۰	۲۱- تایمر کچیولو	۷۰۰۰	۴۶- برق انفجار (قوی قابل تنظیم)	۷۵۰۰
۲- بی سیم اف ام	۵۰۰۰	۱۷- مزاحم یاب تلفن	۴۰۰۰	۲۲- تلفن بی سیم (بدون برق و باتری)	۵۰۰۰	۴۷- میکروفرن مخفی (بی سیم)	۶۰۰۰
۳- خرگوش چشمک زن	۵۵۰۰	۱۸- محرمانه کننده تلفن	۵۰۰۰	۲۳- صوت سنخ مرنوبا ۱۰ LED	۱۵۰۰۰	۴۸- آداپتور	۴۵۰۰
۴- ارک ۱۳ نت	۸۰۰۰	۱۹- قلب با ۴۰ دیود نورانی	۲۵۰۰۰	۲۴- چشمک زن ۶ تایی	۵۰۰۰	۴۹- فرستنده واکمن (بی سیم)	۶۰۰۰
۵- بلبل و آژیر ۲۲۰ ولت	۷۰۰۰	۲۰- آژیر سه صدا ۱۰ وات	۱۲۰۰۰	۲۵- رادیو آنتن	۷۰۰۰	۵۰- کنترل از راه دور (مادون قرمز)	۳۰۰۰
۶- آژیر پلیس	۴۰۰۰	۲۱- نشاندهنده نوری تلفن	۲۵۰۰	۳۶- ساعت دیجیتال با آلارم	۴۰۰۰	۵۱- رادیو FM	۱۲۰۰۰
۷- گل الکترونیک با ۲۲ LED	۲۲۰۰۰	۲۲- ملودیکا با ۸ آهنگ	۱۵۰۰۰	۳۷- موزیک انتظار تلفن	۱۴۰۰۰	۵۲- محافظ تلفن	۶۰۰۰
۸- استراق سمع (گوش الکترونیک)	۸۰۰۰	۲۳- آیفون دو طرفه با برق	۱۴۰۰۰	۳۸- کلید جادویی (فینگر تاج)	۶۰۰۰	۵۳- قفل تلفن	۳۰۰۰
۹- محافظ یخچال ۱۰۰۰ وات	۱۲۰۰۰	۲۴- رادیو گوش	۱۵۰۰۰	۳۹- اعصاب سنخ	۷۵۰۰	۵۴- ضبط مکالمات تلفن	۲۵۰۰
۱۰- فرستنده دو قلو	۷۰۰۰	۲۵- فلاشر بوکانال ۲۰۰۰ وات	۱۸۰۰۰	۴۰- فلزیاب	۱۴۰۰۰	۵۵- دروغ سنخ	۳۵۰۰
۱۱- چشمک زن دو تایی	۴۰۰۰	۲۶- دیمر ۱۰۰۰ وات ۲۲۰ ولت	۱۱۰۰۰	۴۱- آمپلی فایر ۱۰ وات	۱۲۰۰۰	۵۶- بوق دو چرخه	۴۵۰۰
۱۲- نزدیک نوری	۷۰۰۰	۲۷- کلید نوری ۱۰۰۰ وات ۲۲۰ ولت	۱۱۰۰۰	۴۲- رقص نور ۴ کانال ۲۲۰ ولت	۵۰۰۰۰	۵۷- بلندگو لمبی	۱۰۰۰۰
۱۳- نزدیکر سیمی	۴۵۰۰	۲۸- تستر ترانزیستور	۴۰۰۰	۴۳- بوق کشتی	۴۵۰۰	۵۸- زوررو (نویسنده)	۲۰۰۰۰
۱۴- موزیکال سارا کچیولو	۶۰۰۰	۲۹- چرخ گردان با ۱۰ LED	۱۵۰۰۰	۴۴- چراغ خطر	۵۵۰۰	۵۹- شارژر باتری قلمی	۵۰۰۰
۱۵- چشمک زن ۴ تایی	۴۵۰۰	۳۰- واکی تاکی	۱۵۰۰۰	۴۵- کلید صوتی ۲۲۰ ولت (خودکار)	۲۳۰۰۰	قیمت با به ریال می باشد	

با مراجعه به اداره پست مبلغ کیت های را که می خواهید به اضافه ۳۰۰۰ ریال هزینه بسته بندی توسط پست مالی به نام الکترونیک دانشجو به آدرس: اصفهان، میدان فلسطین، ساختمان فلسطین، کد پستی ۸۱۴۳۹ سر کیت الکترونیک دانشجو با آنکه مبلغ مورد نظر را به حساب فرض الحسبه پس انداز شماره ۶۸۸۸۸ بانک صادرات شعبه فلکه فلسطین اصفهان کد ۹۷۳ نام آفتاب طماطلی حواله کنید. در هر صورت اصل رسید پس را همراه با فهرست کیت های درخواستی و نام سالی دفتی خود حوالا بفرستید و برامان پست کنید. از شهرستانها نمائنده فعال فروش پذیرفته می شود. به مجرد دریافت نتایج کیت ها را برناتان می فرستیم اگر سوالی دارید حتما ما تماس بگیریم. کیت های تولید ما کاملا متفاوتند امتحان کنید ۰۲۱-۲۲۴۵۷۰۷۰۳۸۴۸

فقط با یک تلفن برای اولین بار در ایران دریافت مجانی ۲۰۰۰ نوع مجله و کاتالوگ رنگی

نوع دریافت مجانی: ۲۰۰۰ نوع مجله در رشته پزشکی، فنی و کاتالوگ کتب دانش، کتب منظر، آرایشی، خیاطی، کامپیوتر و ماشین آلات و... از سراسر جهان

دریافت مجانی ۱۵۰ کاتالوگ رنگی از ۱۵۰ کارخانه اتومبیل سازی و موتور سیکلت سازی و هواپیما سازی در جهان راهنمای واردات و صادرات کالا و چگونگی درست شدن یا خارجیان به منظور داد و ستد کالا و راهنمای نمایندگی از شرکتهای خارجی راهنمای استخدام فوری در شرکتهای عربی و اروپایی و شرایط ثبت نام رایگان و غیر رایگان در دانشگاههای خارجی ساعت تماس ۸ صبح تا ۸ شب و تمام تعطیلات برای دریافت بروشور رایگان تلفن کنید و آدرسی بدهید

شماره کت بین المللی سیما اطلاع تهران - شعبه ۳ اصفهان تلفنکس: ۰۳۱-۳۶۴۳۵۵



در تاپستان ۷۹ لاغر شوید
 لاغری و تناسب اندام همراه با سلامتی مورد نظر ماست، سلامتی خود را با استفاده از رژیمهای غیر استاندارد و بدون مجوز به خطر نیندازید. از تجربه ۹۰۰۰ متقاضی ما در ایران و آمریکا استفاده کنید با کیت لاغری معجزه آسا بدون گرسنگی، بدون دیواره بدون ورزش بخورید لاغر شوید و لاغر بمانید از ۵ تا ۵۰ کیلو لاغر شوید کیت لاغری معجزه آسا تنها راه مبارزه با چاقی است

کیت لاغری معجزه آسا
 تنها راه مبارزه با چاقی است
 ۳۹۸۰ تومان

برای دریافت کیت معجزه آسا مبلغ ۳۵۰ تومان هزینه بسته بندی و تحویل به حساب زیر واریز و اصل رسید را همراه فرم مخصوص با پست سفارشی به نشانی تهران ص.ب. ۱۶۵۲۵-۵۸۶ بنام دکتر شهناز برومند ارسال تا کیت معجزه آسا را درب منزل خود دریافت نمایند. شماره حساب جهت هموطنان عزیز تهرانی ۸۰۰۹۶۲۵ بانک ملی شعبه نیاوران کد بانکی ۱۷۰۱ بنام دکتر شهناز برومند شماره حساب جهت هموطنان عزیز شهرستانی ۷۸۵۵۱ بانک ملی شعبه دانشگاه اصفهان کد بانکی ۳۸۰۱

تذکر مهم: کیت لاغری معجزه آسا در سراسر ایران شعبه و نمایندگی ندارد و اگر از طریق دیگری غیر از آدرس ما کیت را دریافت نمودید، هیچگونه مسئولیتی را در این رابطه نمی پذیریم. قابل روایت در مقاله صحت بانک ملی تلفن: ۰۱۱۳۸۶۶۸۵

نام و نام خانوادگی	سن	وزن	قد	تلفن	آدرس
--------------------	----	-----	----	------	------

دای ستایش آگهی در ماهنامه (آنان) لطفا با دفتر تبلیغات و آگهی ها تماس بگیرید. تلفن: ۰۲۱-۸۰۴۴۸۵۵۵-۸۰۵۸۵۱۶-۸۰۵۸۱۵۱-۸۰۵۲۵۱۷



ادب

شهر بازی

حنان الشیخ
ترجمه مؤده دقیقی

حنان الشیخ در لبنان به دنیا آمد، در بیروت بزرگ شد و در قاهره به دانشگاه رفت. هم در قاهره و هم در بیروت روزنامه‌نگار موقتی بود. با یک مهندس لبنانی مسیحی ازدواج کرد؛ مدتی با دو فرزندشان در عربستان سعودی زندگی می‌کردند. او در آغاز جنگ داخلی به لبنان برگشت و از ۱۹۸۲ در لندن ساکن شده است. حنان الشیخ سه رمان معروف نوشته است: «داستان زهرا»، «زنان خاک و مژه»، که نشریه پابلیشرز ویکلی آن را در شمار ۵ کتاب برتر سال ۱۹۹۲ قرار داد، و آخرین رمانش، «دلنگی‌های بیروت». از او چند مجموعه داستان کوتاه هم منتشر شده است.

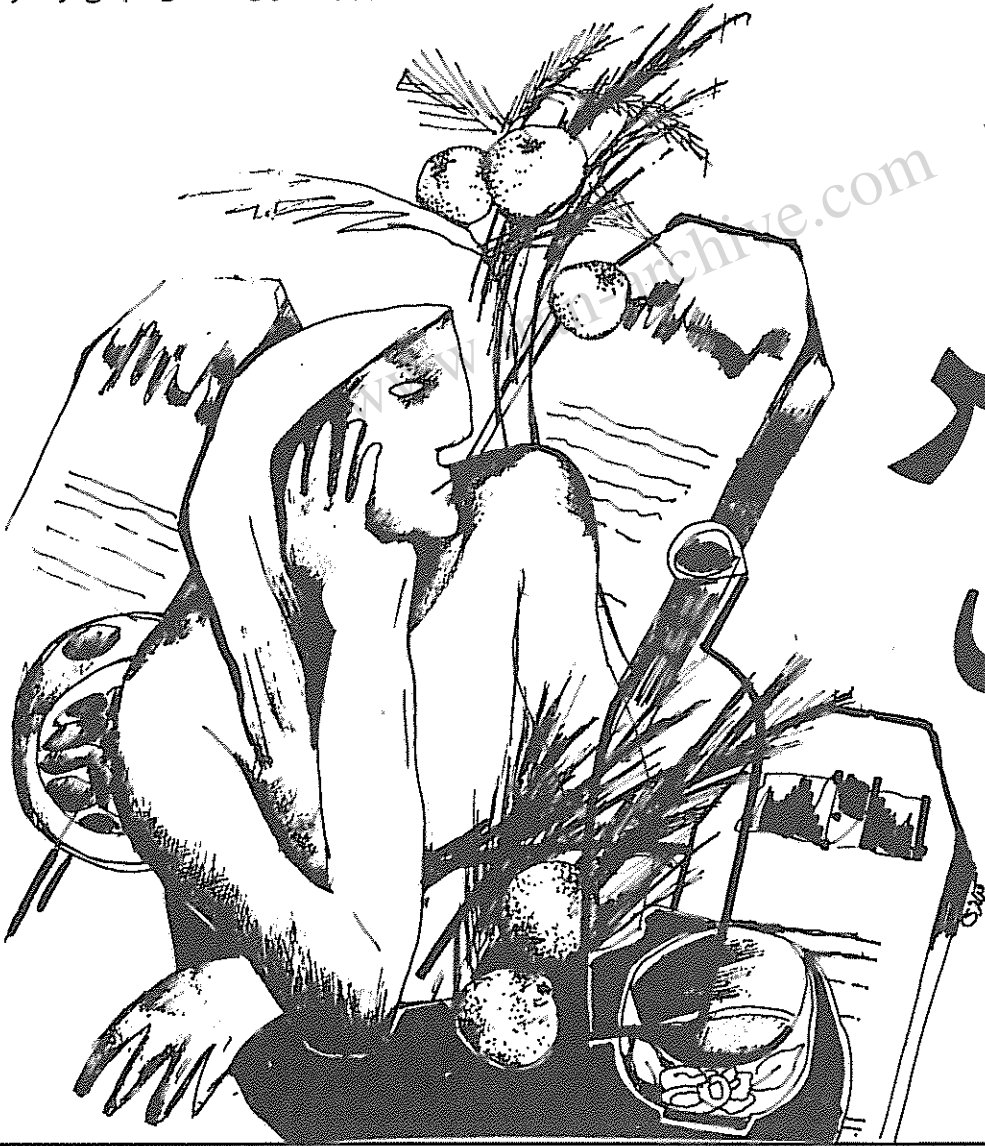
نامزدم فرید اصرار داشت من هم شب عید همراه او و خانواده‌اش سر خاک مادر بزرگش بروم. همیشه فکر می‌کردم این رسم مخصوص آدم‌های پیر یا تنه‌است که حضور در کنار اقوام در گذشته به آنها آرامش می‌بخشد. می‌گویند هیچ چیز مثل رفتن به قبرستان افسردگی را درمان نمی‌کند. خیر نداشتم پدر و مادر خودم هم در روزهای خاصی بر سر مزار افراد خانواده می‌رفتند یا نه. البته وقتی بیچه بودم، یک بار از صمیم قلب دعا کردم یکی از اقوام، که من او را نشناسم، بمیرد تا من بتوانم بروم توی یکی از آن ساختمان‌هایی که مردم دور قبرهایشان می‌سازند. یک بار هم با آشنیزمان به خانه‌اش رفته بودم که مشرف به قبرستان بود - انگار این ماجرا در ذهنم حک شده است -

و از آن به بعد همیشه مجسم می‌کردم که مرده‌ها در آن مقبره‌ها زندگی می‌کنند، مثل ماکه در خانه‌هایمان زندگی می‌کنیم، منتها زندگی‌شان فرق دارد، تصور می‌کردم که آنها احتمالاً بی‌هیچ سروصدایی حرکت می‌کنند، یا این‌که تمام‌مدت در رختخواب می‌مانند.

آن روزها مقبره‌ها، با آن سقف‌های گنبدی کنده‌کاری و خاکی‌رنگ، در نظرم عجیب بودند. دورتادور این مقبره‌ها را درخت‌های پژمرده گرفته بود، و کپه‌های ماسه که جان می‌دادند برای آن‌که از بالایشان غلت بزنی پایین. به خانه پدر و مادر فرید رفتیم. هنوز جواب سلام و احوالپرسی پدرش را نداده بودم که مادرش، نمی‌دانم از کجا، پیدایش شد و با اخم و تخم از من پرسید چرا گوشواره‌های الماسم را به گوش نکرده‌ام.

پرسیدم: «گوشواره الماس برای قبرستان؟»
او سر تکان داد و گفت: «مگر چه عیبی دارد؟ من می‌دانم، همه قرار است آنجا باشند، و آن وقت می‌گویند چرا فرید موقع نامزدی فقط یک حلقه به او داده؟»

بعد غیبش زد و با گل‌سینه جواهرنشانی برگشت و آمد طرف من تا آن را به لباسم ستیاق کند. یک قدم عقب رفتم و تا آنجا که می‌توانستم با سیاست حالی‌اش کردم که از گل‌سینه خوشم نمی‌آید. او، که دوباره به طرف اتاقش می‌رفت، بی‌حوصله جواب داد: «خیلی خوب. گوشواره‌های مارکازیت مرا ببنداز. ولی آنها را همه می‌شناسند.»
ملتمسانه به فرید نگاه کردم و او به مادرش گفت: «من دلم نمی‌خواهد او



هیچ جواهری بیندازد.

تازه آن موقع مادرش متوجه گل‌های رز سفیدی شد که در دست داشتیم. گل‌ها را از من گرفت و بو کرد و از خوشحالی نام پیغمبر را بر زبان آورد، بعد با عجله رفت تا آنها را کنار مقداری گل دیگر در گلدانی بگذارد. قیمتشان مرا به تردید انداخته بود، ولی انگار فقط منتظر کسی بودند که زیبایی و طراوتشان را تحسین کند. خریدن آنها را بر این اساس برای خود توجیه کرده بودم که برای خودم نبودند و، در هر صورت، از حالا به بعد دیگر ضرورتی نداشت هر بار که چیز گران‌قیمتی می‌خریدم عذاب وجدان بگیرم، چون قرار بود با مرد ثروتمندی ازدواج کنم. فرید به مادرش گفت که گل‌ها برای سر خاک است، و او، که همچنان آنها را در گلدان پس و پیش می‌کرد، جواب داد: «چه حیفاً خیلی قشنگند»

فرید به من اشاره کرد، و فهمیدم که دیگر نباید موضوع گل‌ها را دنبال کنم. برای آن‌که ناراحتی‌ام را از رفتار مادر فرید پنهان کنم، سرگرم تماشای اطراف شدم و وانمود کردم به محتویات سبدهای کنار در علاقه‌مندم؛ شیرینی‌های مخصوص عید، نان به شکل‌های عجیب و غریب، و کفش و لباس کهنه.

بغل دست نامزدم جلو ماشین نشستیم؛ پدر و مادر و خواهر نوجوان او هم عقب نشستند. شب عید هم مثل خود عید بود. خیابان‌های شلوغ از سروصدا و هیجان به لرزه درآمده بودند و صدای انفجار آتش‌بازی‌ها گوش را گر می‌کرد. یادم آمد وقتی بچه بودیم، چه‌طور این موقع سال تمام روز در خیابان‌ها پرسه می‌زدیم و سوار تاب‌های شهربازی می‌شدیم؛ و همین‌که به خانه می‌رسیدیم، با عجله می‌دویدیم تا شن‌های گل‌بهری‌رنگ را از کفش و جورابمان خالی کنیم. هر سال که عید می‌رسید، انگار اولین بار بود آن را جشن می‌گرفتیم. مادرم سینی گنَاقه^۱ را آماده می‌کرد و به نانوا می‌محل می‌برد. با این‌که تمام مدت می‌ایستادیم آنجا و زل می‌زدیم به نانوا که سینی ما یادش نرود، همیشه آن را دیر می‌آورد بیرون و شیرینی‌ها مثل سنگ می‌شد. ولی هیچ فرقی نداشت و ما ملج‌ملوچ‌کنان آنها را با لذت می‌بلعیدیم. کیفی را به خاطر آوردم که مخصوص عید برایم خریده بودند، و جوراب‌هایی که در اوج گرمای تابستان هم به پا داشتیم، و کفش‌های نو، و روبان‌هایی که به موهایم می‌بستم. معمولاً به دیدن همه اقوام می‌رفتیم، از جمله آنهایی که دور از ما زندگی می‌کردند و نسبت خیلی دوری با ما داشتند. به آنها سر می‌زدیم و برایشان آرزوی سعادت و سلامتی می‌کردیم، در حالی که چنین منظوری نداشتیم. می‌دانستیم آن عمویی که می‌گفت اصلاً پول خرد ندارد دروغ می‌گوید و مدت‌ها دم در خانه‌اش می‌نشستیم، و بعد با عجله می‌دویدیم به طرف تاب‌ها و دستفروش‌ها؛ و درباره این شایعه صحبت می‌کردیم که قرار است امسال عید محض خاطر بچه‌ها یکی دو روز طولانی‌تر باشد.

مردم سراسر این شب عید را در قبرستان می‌گذراندند. بچه‌ها لباس‌های نویشان را به تن داشتند. صدای قرآن از بلندگوها به گوش می‌رسید، و صدای ترانه‌های برطرف‌دار هم از رادیوها و ضبط‌صوت‌ها بلند بود. چند زن خرما و برگ نخل می‌فروختند. یکی از آنها سیگار می‌کشید و بقیه به لطفی‌های گوش می‌دادند و وقتی می‌خندیدند، چانه‌های خالکوبی‌شده‌شان می‌لرزید. باقلا و فلافل، آب‌میوه و انواع و اقسام ترشی‌های رنگ و وارنگ، همه را دم در قبرستان می‌فروختند. با خودم گفتم من هم باید در خانه خودم ترشی‌ها را توی این‌جا جوره شیشه‌ها جلو چشم بگذارم.

مادر فرید به اولین دستفروشی که رسید توقف کرد - زن دستفروش یک دانه دندان هم توی دهانش نبود - و مقدار زیادی پرتقال و نارنگی و برگ نخل برداشت. مدتی با زن دستفروش چانه زد، بعد پولی به او داد و راه افتاد. زن پشت سرش فریاد زد: «خانم! خانم!» و سعی کرد به هر زحمتی از زمین بلند شود. به فرید التماس کردم هر چه قدر آن زن می‌خواهد به او بدهد: «در چنین روزی خجالت دارد».

عجله کردیم تا به مادر فرید برسیم که، با وجود چاقی، فرز بود و مثل غزالی از روی گل و خاک و شن می‌پرید. بسته‌های خریدش را خودش

می‌آورد، و سبدها را گذاشته بود برای فرید و پدرش و خواهرش که حسابی پکر بودند. ناگهان دیدم دارم کنار مادر فرید راه می‌روم. او نگاهی به ساعتش انداخت و از من پرسید فکر می‌کنم خورشید کی در بیاید؛ بعد صدایش را آورد پایین و گفت: «می‌خواهم بروم به باشگاه، شنایی بکنم و در آفتاب دراز بکشم».

به او لبخند زدم. سروصدا گوش را گر می‌کرد. در معبرهای باریک و محوطه‌های باز بین مقبره‌ها، که زن‌ها بساط آشپزی‌شان را پهن کرده بودند، صدای تلق و تولوق قابلمه‌ها و غرش چراغ‌های پریموس شنیده می‌شد. صدای جیغ بچه‌ها با صدای قاری‌هایی می‌آمیخت که از سر این قبر به سر آن قبر می‌رفتند و مدام وارد مقبره‌ها می‌شدند و بیرون می‌آمدند. بی‌پرده سعی می‌کردند صدایشان را بلند کنند و حضار - یعنی همان خانواده‌هایی که می‌خواستند قاری به‌طور اختصاصی برای امواتشان قرآن بخواند - باید حواسشان را حسابی جمع می‌کردند تا بفهمند آنها چه می‌گویند. بیشتر قاری‌هایی که دعا می‌خواندند مسن بودند، با این‌که آن اطراف قاری‌های جوانی هم پیدا می‌شدند که به سنگ قبرها تکیه داده بودند و انگار حوصله‌شان سر رفته بود. مادر فرید را تماشا می‌کردم که مثل تیر از یک قاری به سراغ قاری دیگر می‌رفت، و همه آنها هم قول می‌دادند دیر یا زود، به کمک خادم قبرستان، خودشان را به او برسانند. وقتی یکی از قاری‌های جوان‌تر جلو آمد و به او پیشنهاد کرد که بیاید و دعا بخواند، مادر فرید به او اعتنا نکرد. فرید با عصبانیت از مادرش پرسید چرا به آن مرد محل نگذاشته، و او در جواب گفت: «در پیشگاه خداوند، پیرمردها ارج و قرب بیشتری دارند».

شاید منظورش این بود که آثار رنج و اندوه بر چهره‌های جوان به اندازه چهره‌های پیر نقش نیست است.

وارد حیاطی شدیم که دور تادورش باغچه کوچکی داشت و گورهایی با سنگ‌های تزئینی ایستاده به رنگ‌های صورتی و سفید. فرید گفت اینها قبرهای پدر بزرگ پدرش و دو برادر آن پدر بزرگ است که وصیت کرده بودند در این حیاط دفنشان کنند؛ حیاط سرسبز و باطراوتی بود، انگار تازه آن را آبپاشی کرده بودند. بعد از حیاط گذشتیم و وارد مقبره اصلی شدیم که پر بود از افراد خانواده، به علاوه یک قاری و ظرف‌های خرما و خیار و نارنگی. خود قبر را با برگ‌های نخل تزئین کرده بودند. از خودم پرسیدم: یعنی باید بنشینیم اینجا، درست کنار قبر؟

در چهره مادر نامزدم ابتدا آثار ناامیدی، و پس از آن خشم، را دیدم که قادر نبود پنهانشان کند. اولین جمله‌ای که خطاب به آن جمع بر زبان آورد این بود که «لابد تمام شب اینجا بوده‌اید»، هیچ‌کس جوابش را نداد، ولی در کمال تعجب دید که آنها به احترام ما از جا بلند شدند؛ سه عمه فرید، پدر بزرگش، دو تا از شوهر عمه‌هایش و بچه‌هایشان، روی صندلی‌های چوبی، که گذشت زمان و عدم مراقبت آنها را از ریخت انداخته بود، برایمان جا باز کردند و همگی نشستیم، جز مادر فرید که رفت و آن قدر برگ نخل روی قبر چید که تقریباً از نظر ناپدید شد. بعد شیرینی و نان و خرما و خیار و نارنگی و استکان‌های چای را بیرون آورد. مقداری شیرینی و خرما در کیسه‌ای ریخت و به طرف قاری رفت و کیسه را به زور در دست‌های او چپاند. قاری مکث کرد تا زیر لب تشکری بکند، و کیسه را به دست پسر بچه‌ای داد که پایین پایش نشسته بود و اسکناس‌ها و سکه‌ها را، قبل از آن‌که توی جیبش بگذارد، می‌شمرد.

مادر فرید بی‌مقدمه از او پرسید که از هر خانواده چه قدر می‌گیرد، و پسرک با مودبانه‌گی جواب داد: «بستگی دارد چه مدتی بخواهند».

مادر فرید باز هم اصرار کرد: «چه قدر؟ مثلاً پارسال چه قدر گرفتی؟» پسرک جواب داد: «پارسال، پارسال بود». بعد با دقت به داخل کیسه نگاه کرد و مبلغی را بر زبان آورد که باعث شد آه از نهاد مادر فرید برآید و بگوید: «این‌که به اندازه پول ویزیت یک دکتر است»، ناگهان با نگاه نامزدم تلاقی کرد؛ چشم‌های هر دومان می‌خندید.

سروصدایی از بیرون به گوش رسید، بعد سر و کله خادم پیدا شد؛ شیخی هم همراهش بود. صدای قاری را که شنیدند، شیخ می‌خواست

برگردد، ولی مادر فرید دستش را گرفت و او را به داخل مقبره کشید و، با وجود ناراضی آشکار افراد خانواده، او را به طرف محلی که دختر خودش نشسته بود هدایت کرد. قاری زیر لب گفت: «من نباید به حریم یک نفر دیگر تجاوز کنم.»

مادر فرید از روی بی‌حوصلگی گفت: «خیالت راحت باشد، او سهم خودش را می‌گیرد و تو هم سهم خودت را.»

شیخ اطاعت کرد؛ نشست و به قرآن خواندن همکارش گوش سپرد، و سرش را با احساس تکان می‌داد. بر چهره عمه‌ها آثار رنجش و ناراحتی نقش بسته بود. یکی از آنها آه کشید و آن یکی رویش را برگرداند. مادر فرید با صراحت اعلام کرد: «هر روز که عید نیست، ما هم دلمان می‌خواهد امواتمان آمرزیده شوند.»

بعد رفت سراغ خادم، برایش آرزوی سلامتی کرد، و مقداری پول را دانه‌دانه شمرد و کف دستش گذاشت و مبلغ آن را با صدایی که همه بشنوند بر زبان آورد. آن وقت با لحن تندی گفت: «انشاءالله به محض آن‌که ما پشتمان را کردیم، دوباره درهای اینجا باز نشود.»

خادم در جوابش گفت: «پس این اسلحه به چه دردی می‌خورد؟»
مادر فرید گفت: «تو که منظورم را می‌فهمی. شنیده‌ایم خادم قبلی مقبره ما را مثل مسافرخانه کرایه می‌داده.»

«برای همین هم دیگر خادم اینجا نیست. شما که می‌دانید من حتی اجازه نمی‌دهم بچه‌ها بیایند این تو.»

بوی کباب و کوفته که از بیرون به داخل مقبره نفوذ کرد، با خودم گفتم رهایی نزدیک است. قاری کور از جا بلند شد و به کمک پسرک از مقبره بیرون رفت؛ و قاری تازه‌وارد بنا کرد به دعا خواندن، من به چهره‌های دورتادور اتاق نگاه می‌کردم، مخصوصاً به چهره عمه‌ها. آنها هم به نوبت، اول به من، بعد به مادر فرید، و بعد از او به خواهرش نگاه می‌کردند. هر وقت نگاهمان تلافی می‌کرد، به روی هم لبخند می‌زدیم؛ انگار فکرم را می‌خواندند و با من موافق بودند: «اهمیتی ندارد که مادر فرید آدم بدقلقی است؛ در ضمن، من هم هیچ‌چیز را با او ندارم. فرید را همه افراد خانواده‌اش دوست دارند، با این‌که هر چه مادرش بگوید موبه‌موا اجرا می‌کند.»

قاری مکث کرد تا سینه‌اش را صاف کند و یکی از عمه‌ها فوراً فرصت را غنیمت شمرد و رو کرد به من و گفت که، با وجود همه تعریف‌ها، فکرش را هم نمی‌کرده من این‌قدر زیبا باشم و صرفاً به دلیل بیماری به نامزدی‌ام نیامده بود. آن یکی پرسید خانه پیدا کرده‌ایم یا نه، و در کدام منطقه دنبال خانه می‌گردیم، اول در کمال معصومیت به این سؤال‌ها جواب می‌دادم، ولی از قیافه آنها و نگاه‌های معنی‌داری که فرید به من می‌انداخت فهمیدم وضعیت، تا آنجا که به مادرش مربوط می‌شد، باید خیلی حساس باشد. قطعاً هم همین‌طور بود، چون مادرش صحبت ما را قطع کرد و گفت که هیچ عجله‌ای برای خانه اجاره کردن وجود ندارد، خانه او اتاق‌های بزرگی دارد و همان‌قدر که خانه اوست خانه فرید هم هست.

وقتی در جواب عمه‌ها گفتم که خیال داریم عروسی ساده‌ای بگیریم و فقط افراد خانواده باشند، مادر فرید، انگار یک کلمه از حرف‌های مرا هم نشنیده باشد، اعلام کرد که عروسی را در یکی از هتل‌های بزرگ می‌گیریم. وقتی به آنها گفتم لباس عروسی‌ام دست دوم است و مال چهل پنجاه سال پیش است، دیگر نتوانست ناراحتی‌اش را پنهان کند. آن موقع بود که فهمیدم بین مادر فرید و عمه‌ها یک‌جور وضعیت جنگی وجود دارد و پشیمان شدم که چرا اصلاً دهانم را باز کرده بودم. از سؤال‌های معنی‌دارشان و آن‌طور که بعد از هر جواب من به همدیگر نگاه می‌کردند، معلوم بود که داشتند از من استفاده می‌کردند تا به آسیب‌پذیرترین نقطه او ضربه وارد کنند. او تقریباً به فریاد گفت: «خدا به دورا یعنی می‌خواهی توی عروسی‌ات لباس یک نفر دیگر را بپوشی؟ محال است!»

یکی از عمه‌ها پرسید: «سفید است؟» و این سؤالش آتش خشم مادر فرید را تندتر کرد.

او فریاد زد: «سفید، سیاه، چه فرقی می‌کند؟ محال است. لباسش را

ماریسا باید بدوزد. قولش را به او داده‌ام، دلخور می‌شود، یکی از عمه‌ها با خنده گفت: «دلخورا ماریسا وقت سر خاراندن ندارد. از خدا می‌خواهد.»

مادر فرید در جوابش فریاد زد: «من می‌دانم، تو حسودی‌ات شده که ماریسا قرار است لباسش را بدوزد.»

یک لحظه فراموش کردم کجا هستم. دیوارها خاکستری بودند و صندلی‌های مهمان‌ها سنگ قبر و برگ‌های نخل را از نظر پنهان کرده بودند. اگر در اتاق‌نشیمن خانه‌ای هم نشسته بودیم، فرقی نمی‌کرد. پدر فرید و شوهر عمه سوم آمدند و پشت صندلی زن‌هایشان ایستادند و بحث را قطع کردند. پدر فرید گفت: «لباس‌ها، نمی‌خواهی لباس‌ها را به خادم بدهی؟» و به این ترتیب، موضوع را عوض کرد.

همسرش، که کفرش از دست خودش درآمده بود، آهی کشید و گفت: «به کلی فراموش کرده بودم. انشاءالله عزرائیل هم مرا فراموش کند؛ بعد چیزی در گوش شوهرش گفت. وقتی او حرفی نزد، مادر فرید گفت: «کی جای می‌خواهد؟» و رفت سراغ چراغ پریموسی که گذاشته بودند یک گوشه و من تا آن موقع متوجهش نشده بودم. همان‌طور که چراغ را تلمبه می‌زد، پرسید: «دوباره اضافه کردن ساختمان مقبره چه نظری دارید؟ مثلاً یک اتاق

دیگر، یک آشپزخانه کوچک، یک دستشویی؟»
هیچ‌کس جواب نداد. همه غرق صحبت‌های خصوصی خودشان بودند. او حرفش را تکرار کرد: «باید این مقبره را گسترش بدهیم. پدر فرید موافق است، شما چه می‌گویید؟»

یکی از عمه‌ها با تمسخر گفت: «گسترش بدهیم؟ هر کس حرف‌های تو را بشنود خیال می‌کند مقبره هم مثل آپارتمان یا خانه است.»
مادر فرید حرفش را اصلاح کرد: «منظورم این است که باید یک مقبره قدیمی متروک را بخریم.»

یکی دیگر از عمه‌ها این حرف را از دهان او قاپید: «یعنی مرده‌هایمان را با مرده‌های دیگران قاطی کنیم؟ دیوانگی است!»
«منظورم این است که یک تکه زمین بخریم، حتی اگر کمی دور باشد، صداها اوج می‌گرفت و پایین می‌آمد. دختر عمه‌ها و پسر عمه‌های فرید و خواهرش با حالت تحقیرآمیزی با همدیگر پیچ می‌کردند. فرید یک استکان چای برایم آورد. در این بین، مادرش هم هر از گاهی، همان‌طور با اوقات تلخی، می‌پرسید: «شما چه می‌گویید؟»

عاقبت یکی از عمه‌ها در جوابش گفت: «ما چه می‌گوییم؟ هیچ‌کس در وضعیتی نیست که بالای مقبره و این قبیل چیزها پول بدهد، ما این را می‌گوییم.»

مادر فرید با حالتی پیروزمندانه نفس راحتی کشید: «شکر خدا فرید کار و بارش سکه است و...»

خجالت‌زده به فرید نگاه کردم که سرش را، مثل کسی که کمک لازم داشته باشد، تکان می‌داد، و دست‌پاچه گفت: «چه لزومی دارد این را بگویی؟»
احتمالاً مادر فرید با دیدن این واکنش احساس کرده بود که فرید دارد طرف عمه‌هایش را می‌گیرد، ولی کوتاه نیامد: «منظورم این است که خداوند آن‌قدر تو را بی‌نیاز کرده که هزینه مقبره جدید را بدهی.»

به نظر می‌رسید سکوت فرید به او نیرو می‌بخشد؛ حالت گریه‌ای را داشت که عاقبت موش را گیر انداخته باشد. ولی نگاه‌های مغرضانه سایر زنان این پیروزی را به کامش تلخ کرد. انگار می‌گفتند: «ما دست تو را خوانده‌ایم. می‌خواهی جلو دوست‌هایت پز بدهی که یک مقبره بزرگ و تازه داری. یک ویلا. یک ویلای سه طبقه با پله‌های مرمر و دروازه‌های آهنی کار شده.»

مادر فرید فریاد زد: «کی تا به حال شنیده که مردم در مقبره خانوادگی بنشینند روی قبرها؟ ما باید برای نشستن اتاق جداگانه‌ای داشته باشیم.»
یکی از عمه‌ها پرید وسط حرفش: «قبلاً می‌توانستیم از آن اتاقی که تو بخشیدی به خادم استفاده کنیم.»

مادر فرید از رو نرفت: «خوب است که دو نفر بیشتر نیستند؛ خودش است و زنش. این بهتر است یا این‌که یک خانواده پرجمعیت آن اتاق را تصرف می‌کردند و بچه‌هایشان، مثل میمون، چهار دست‌وپا از سنگ

قبرهایمان می‌رفتند بالا! و، تازه، از شرشان هم نمی‌توانستیم خلاص شویم؟!

عمه با لحن آمرانه‌ای به حرفش ادامه داد: «مگر قبر توی باغچه چه عیبی دارد؟ حتماً که نباید توی اتاق باشد.»

مادر فرید فریاد زد: «پدر بزرگ پدر شما دلش خواسته توی باغچه خاکش کنند - این به خودش مربوط بوده، من و خانواده‌ام دوست داریم قبرمان توی اتاق باشد.»

پدر فرید، انگار بخواهد رازی را فاش کند، آهسته گفت: «گوش کنید ببینید چه می‌گویم، قیمت زمین قرار است به شدت برود بالا، رفته‌رفته مردم به‌طور دائم در این ساختمان‌ها ساکن می‌شوند. تازه، مگر چه اشکالی دارد که مقبره خانوادگی ما از همه بهتر باشد؟»

خواهرش جواب داد: «می‌فهمم، ولی این درست است که توقع داشته باشیم شما پولش را بدهید و خودمان بایستیم کنار و دست روی دست بگذاریم؟ ما بچه دانشجو داریم؛ تازه، خرج و مخارج ماهانه هم هست و کلی هزینه‌های دیگر...»

شوهرش گفت: «من حاضرم در هر کاری مشارکت کنم، ظاهراً مداخله او مادر فرید را عصبانی کرد و باعث شد به او پرخاش کند؛ به هر حال، زن تو را که اینجا خاک نمی‌کنند، او باید کنار خانواده تو باشد.»

ولی زنش به مادر فرید محل نگذاشت و گفت: «نگاه کنید، فقط یک نگاه به دور و برتان ببیندازید، این مقبره کلی جا دارد، می‌توانید نگویید کوچک است.»

ولی مادر فرید جوابی به او داد که مثل پتک بر سرم فرود آمد. تا آن موقع باورم نشده بود که دسیسه‌چینی و جر و بحث بر سر آن قبر آرام تا این حد جدی باشد. با خود می‌گفتم لایق یک جور شوخی خانوادگی است؛ و در هر صورت، این مسئله و حتی موضوع کمک مالی فرید هیچ ربطی به من نداشت.

مادر فرید، که ایستاده بود وسط اتاق، گفت: «نه، آن قدرها هم که فکر می‌کنی بزرگ نیست، من هستم، شوهرم هست، حالا هم که فرید دارد دو نفر می‌شود، بعد هم بچه‌های فرید.»

حرف‌هایش مرا به وحشت می‌انداخت. مرگ دیگر مثل سابق دور نبود. تا به حال فکرش را نمی‌کردم، مثل بچه‌ها، انگار قرار نبود برای من اتفاق بیفتد. به شوخی گفتم: «یعنی هنوز ازدواج نکرده باید برای آن دنیايمان هم برنامه‌ریزی کنیم؟»

پدر فرید مداخله کرد و دوباره به همان بهانه قبلی متوسل شد: «ما می‌گوییم قیمت‌ها قرار است برود بالا.»

می‌دانستم همه چشم‌ها به من دوخته شده است، به‌خصوص عمه‌ها که با نگاهشان به من التماس می‌کردند آنها را از دست مادر فرید نجات بدهم، ولی من حتی قدرت آن را نداشتم که خودم را نجات بدهم، و به این فکر وحشتناک تسلیم شدم که من هم روزی در این اتاق و زیر چنین سنگ قبری خواهم بود، همین‌طور هم فرید و همه بچه‌هایم. همگی عاقبت از اینجا سر درمی‌آوریم و بچه‌های بچه‌هایمان، مثل الان ما، می‌نشینند اینجا و جای و خزما می‌خورند و بگومگو می‌کنند.

صدای بلند مرده‌ها، که حالا دیگر با صدای زن‌ها درهم می‌آمیخت، مرا به زمان حال برگرداند. فرید به نجاتم آمد و من زیر لب گفتم: «دیوانگی است که از حالا به فکر این چیزها باشم.»

نمی‌دانم مادر فرید چه‌طور حرف مرا شنید؛ خودم هم به زحمت آن را شنیده بودم، ولی با غرور و تکبر گفت: «مرگ و زندگی ما دست خداست، این را که شنیدم، از کوره در رفتم. دیگر نمی‌فهمیدم چه می‌گویم، مثل بچه‌ای بودم که فقط به صرف لجبازی مخالفت می‌کند. در جوابش گفتم: «من دلم نمی‌خواهد اینجا خاکم کنند.»

او گفت: «چاره‌ای نداری، وقتی عضو این خانواده شدی، قبرت هم باید اینجا باشد. حتی خانواده خودت هم قبول نمی‌کنند که تو را کنار آنها خاک کنند.»

احساس می‌کردم دارد خاک را می‌ریزد رویم. فریاد زدم: «نه! نه! از جا پریدم و دویدم طرف در. مادر فرید اصلاً اعتنا نکرد، حتی وقتی که فرید خودش را به من رساند و جلویم را گرفت و با لحن ملامت‌باری به او گفت: «حالا راضی شدی؟! مادر فرید در جوابش گفت: «عزیزم، او باید بفهمد که هر کسی با ما زندگی می‌کند باید با ما هم بمیرد.»

خودم را از دست فرید رها کردم و دویدم. فرید به دنبال آمد. بیرون از آنجا، در میدان قبرستان، ایستادم تا نفس تازه کنم؛ به سنگ قبری تکیه دادم و مشغول بستن بند ساندل‌هایم شدم. بچه‌ها، بی‌اعتنا به اعتراض‌های مادرهایشان و پیرزن‌هایی که نشسته بودند تا خستگی آشپزی را درکنند، سرگرم توپ‌بازی بودند. یکی از زن‌ها گفت: «حتماً مرده‌ها آن پایین از ناراحتی توی قبرهایشان می‌لرزند.»

عاقبت آرامش خود را باز یافتم، شاید دلیلش دیدن همین منظره زندگی روزمره بود یا پرندۀ ای زیبا که، بی‌خبر از آنچه این پایین اتفاق می‌افتاد، خود را به پهنة آسمان می‌سپرد. کنار ماشین ایستادم. می‌دانستم باید منتظر خانواده‌اش بمانیم، دلم می‌خواست خودم را از دست فرید، که محکم دهنم را گرفته بود، رها کنم، رویم را برگردانم؛ مشغول تماشای رخت‌های شسته‌ای شدم که پهن کرده بودند تا خشک شوند، و طشت خالی کنار یکی از قبرها، و قابلمه‌ای که روی قبر دیگری گذاشته بودند، انگار که میز باشد، و صاحبانشان که دنبال کار خودشان بودند - قربانیان بحران مسکن که مقبره‌های متروک را تصرف کرده یا به نرخ روز اجاره کرده بودند، یا این‌که مقبره‌های خانوادگی نوساز را پیشاپیش اشغال کرده و آنها را متناسب با زندگی خود تغییر داده بودند. آنتن‌های تلویزیون و رادیو از هر طرف سر برآورده بودند؛ آن وقت صادر فرید برای قبرهایش فضای بزرگ‌تری می‌خواست.

وقتی پدر و مادر و خواهر فرید را از دور دیدم، احساس کردم نفسم دارد بند می‌آید. یعنی ما یک خانواده بودیم که با هم زندگی می‌گردیم و با هم می‌مردیم؟

لابد پدر فرید به زنش گفته بود ساکت باشد، چون از وقتی سوار ماشین شده بود یک کلمه هم حرف نزده بود. خواهر فرید سعی می‌کرد دل مرا به‌دست بیاورد و شروع کرد به صحبت درباره یکی از دوستان جامعه‌شناسی که درباره آدم‌هایی تحقیق می‌کرد که در کنار مرده‌ها زندگی می‌کردند. می‌گفت که این زن‌ها چه‌طور از شادی تولد نوزاد هلهله می‌کنند، و وقتی می‌بینند جنازه‌ای می‌آورند، ناگهان ساکت می‌شوند. هلهله‌های شادی‌شان جای خود را به گریه و زاری می‌دهد، و مرده‌ها با عجله می‌روند ببینند صدای موسیقی یا اخبار از کدام مقبره بلند است تا آن را خاموش کنند. همین که مراسم تدفین به پایان می‌رسید، زندگی به روال عادی برمی‌گشت.

وای من همچنان ساکت بودم. در محاصره صداهای بلند آنها احساس می‌کردم شبیه مورچه‌ای هستم که کف زمین مقبره دیده بودم. با تردید به این سو و آن سو می‌رفتم؛ نمی‌دانستم هر لحظه ممکن است زیر پا له شود. نظرم درباره ازدواج عوض نشده بود؛ دلم می‌خواست همان موقع، قبل از آن که مادر فرید خفه‌ام کند، از ماشین پیاده شوم. عمه‌های فرید را مجسم می‌کردم که، مثل سه ساحره، آماده می‌شدند تا همه ما را تسلیم شیطان کنند.

فکر کردم به فرید بگویم که تغییر عقیده‌ام در مورد ازدواج با او هیچ ربطی به آن مقبره یا محل دفن من ندارد. برعکس، از آن جار و جنجال خیلی خوشم آمده بود، و خود قبرستان هم بی‌شابهت به شهربازی نبود. به هر حال، دلم نمی‌خواست حتی در زنده بودن هم تنها باشم. بعد عقیده‌ام درباره جمله آخر عوض شد. الم‌شنگه‌ای که آن خانواده در مقبره به راه انداخته بودند از ذهنم بیرون نمی‌رفت و صداهایشان هنوز در گوشم زنگ می‌زد. تصمیم گرفتم، تلاش کنم که از تنهایی خوشم بیاید، حالا می‌خواهد زنده باشم یا مرده. ❁

یادداشت:

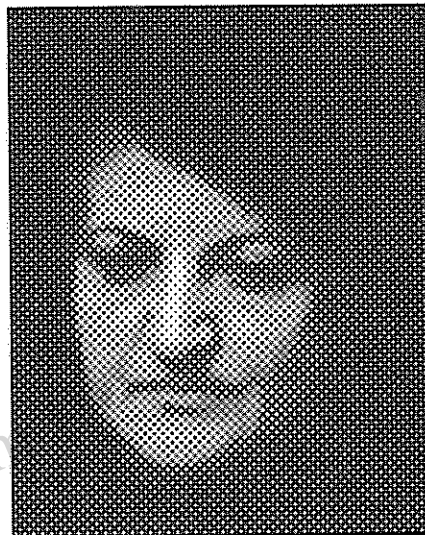
(1) Kunafa، نوعی شیرینی مخصوص عید.

شعر زنان معاصر (۱)

دریچه‌ای به آفتاب

تحلیلی از سروده‌های میمنت میرصادقی

کامیار عابدی



کلمه‌هایش نمود می‌یابد، گه‌گاه به مرز اشاره‌ها و نمادهای اجتماعی یا احیاناً سیاسی کشیده می‌شود. اما آنها اغلب در حد دل‌تنگی‌های حسی گذرا باقی می‌ماند. آنچه در همه سطرها، به نوعی، برجستگی خویش را حفظ می‌کند ره یافتن به طبیعت است. از این وجه است که می‌توان شاعر را طبیعت‌گرا نامید. اما طبیعت‌گرایی که اندوه‌ها و باورهای اجتماعی هم از کناره سروده‌هایش می‌گذرند، می‌توان از بسامد بسیار آفتاب و آب و درخت و مانند آنها به چنین تحلیلی رسید. یا حتی از روح تغزلی که در بیشتر شعرها به دید می‌آید:

یک شب از ستاره‌ها مرا صدا زدی
 یک شب از ستاره‌ها به نامی آشنا مرا صدا
 زدی

شب پر از ستاره بود

شب پر از ستاره‌های بی‌شماره بود

.....

دست‌هایم از نوازش تو پرستاره شد
 گونه‌هام شعله زد

سینه‌ام پر از شراره شد

گویی آسمان مرا به سوی خود کشید
 یا که در من آسمان پرستاره‌ای دمید

(بیداری جویباران، صص ۱۱ - ۱۲)

پنجره را رو به سوی صبح گشودم
 تا افق باز

مژده شادی به من ببخشد از آن شهر

آه، چه دیوارهای سرد بلندی

گم‌شده در پرده سیاه مه و دود

مژده‌سازان دل شکسته من بود

(بیداری جویباران، ص ۶۸)

تنها در سروده‌های واپسین است که دشواری‌های زندگی اجتماعی و تکاپوهای سیاسی همراه آن، قلمرو تغزل‌های شاعر را بیشتر و بیشتر درمی‌نوردد. آرزوی آب و آفتاب و درخت اندکی کم‌رنگ‌تر می‌شود. گاه به بازتاب عطوفت روح زنانه‌ای می‌رسد. گاه از سوئے تأمل‌های لحظه‌ای و حیرت‌بار از ابدیت یا زوال و مرگ سر درمی‌آورد. اما عناصر زندگی، به هر صورت و شکل، یا در دل طبیعت جسته می‌شود،

یا در مدار حس انسانی به بی‌قراری‌هایی ملایم پیوند می‌یابد. تلالوهای از من شاعرانه، آمیخته‌شده با این تلقی: زیستن زیباست، هر چند گه‌گاه به تیرگی‌ها و نومیدی‌ها برسیم. زندگی در خور تستایش است، هر چند اندوه‌ها و ملال‌ها گه‌گاه خلوت‌های شاعرانه را برمی‌آشوبد. زندگی و زیستن به عشق و زیبایی و پاکی پایان می‌پذیرد. و دریچه‌ای می‌شود به آفتاب:

رفتم کنار پنجره، گفتم:

نه‌به چه آفتابی

چه روز روشنی

چه شادی شکفته سرشاری

در هرچه هست

گفتم:

من با گیاه خواهم رُست

من با پرندۀ خواهم خواند

با آب‌های جاری خواهم رفت.

(با آب‌ها و آینه‌ها، صص ۷۰ - ۷۱)

همین که می‌گذری از حصار تنگ زمان

همین که بودن ناچار بودنی‌ها را

به نعره‌های شب آشوب خود

می‌آشوبی

.....

هزار خنجر قهر از هزار گوشه شهر

تو را به ورطه خونین مرگ می‌سپرد

(جان‌های آفتابی، صص ۲۴ - ۲۵)

درباره زبان شعرهای میرصادقی هم باید سخن گفت. زبانی که دم به لطافت و انضباط می‌زند. اغلب می‌توان شاعر را بر کلمه‌ها چیره یافت. تار و پود سروده‌ها اجزایی است که به هم پیوسته جلوه می‌کند. البته به شکلی عمده در محور عمودی، توصیف یک دل‌مشغولی اساسی است. توصیف‌هایی که گاه در پی کمال‌گرایی است. اما این ویژگی میل به خطر کردن، و ره یافتن در وادی ناشناخته‌ها را کاهش می‌دهد. گاه با تکرار، گاه با تقطیع‌های ناگهان، از توصیف‌های کمال‌گرایی که گاهی بیشتر با اطناب و توضیح فاصله ندارند می‌زهد.

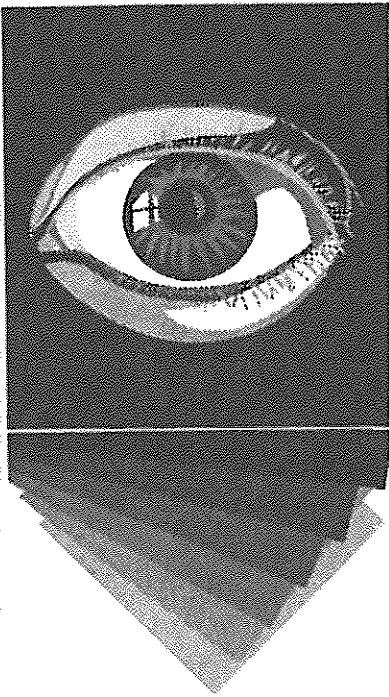
انضباط و لطافت زبان شعرها یک ویژگی دیگر در سروده‌های میرصادقی پی‌می‌افکنند: ویژگی آموزشی بودن، و درسی شدن. نیز می‌دانیم که گام‌های شاعرانه‌اش از منظر شعر نیمایی به شعر نسل اول شاعران نوگرا معطوف می‌شود. با این حال، از پس گذر سال‌ها و دوره‌هایی چند در ذهن و زبان، به لحاظ تصویرها و توصیف‌ها به تعدیل‌هایی هم می‌توان پی برد. و گه‌گاه به بهره‌هایی از سلاست و سلامت خیره‌کننده زبان. با تمایلی محسوس به پیراستگی. اما، در همه حال، یک یا چند قدم مانده تا قطعیت کامل در قلمرو اشکال ذهنی. از این روست که از خود می‌پرسیم چرا شاعر از اقلیم حس‌های لطیف خویش نمی‌تواند در تمام

میمنت میرصادقی به سال ۱۳۱۶ خورشیدی در استهبان فارس به دنیا آمد. تا پایان دوره اول دبیرستان در شیراز زیست. تحصیلات عالی را در رشته‌های ادبیات فارسی و کتابداری پی گرفت. معلم و کتابدار شد. پس از ازدواج با یک داستان‌نویس و پژوهنده ادبیات داستانی، جمال میرصادقی (متولد ۱۳۱۲، تهران)، غالباً نه با نام خانوادگی نخستین، ذوالقدر، که با نام خانوادگی همسرش شناخته می‌شود.

از نوجوانی شعر گفت. در آغاز به شیوه کلاسیک گرایید. نام‌های شاعرانه‌اش آن‌اهیت و آزاده بود [زنان سخنور، علی‌اکبر مشیرسلیمی، علمی، ۱۳۳۵، دفتر اول، صص ۳۴۰ - ۳۴۷]. اندک‌اندک به شعر نو روی آورد. در دهه ۱۳۴۰ با شعر جدید انس وسیع‌تری یافت. این دفترها از او منتشر شده: بیداری جویباران (۱۳۴۷)، با آب‌ها و آینه‌ها (۱۳۵۶)، و جان‌های آفتابی (۱۳۷۱). پس از انقلاب به پژوهش‌های دانشنامه‌ای در زمینه ادبیات توجه نشان داد: واژه‌نامه هنر شاعری (۱۳۷۳)، واژه‌نامه هنر داستان‌نویسی (با جمال میرصادقی، ۱۳۷۷). آثار دیگرش از این قرار است: کتاب‌شناسی شعر نو در ایران (همراه یادداشتی از استاد ایرج افشار، ۱۳۵۳)، با صبح‌دمان (برگزیده‌ای از شعر مشروطه و معاصر، ۱۳۷۵).

انتظار در شعرهای میمنت میرصادقی انتظار نور و روشنایی است. به‌رغم تجربه‌ها و لحظه‌هایی که از فرساز و فرودهای پیرامون و جامعه به

آئینه زنان شما را آن‌گونه که
شایسته‌اید معرفی می‌کند



عکاسی پرتره

عکاسی تبلیغاتی و معماری

عکاسی مفاصل فرهنگی و اجتماعی

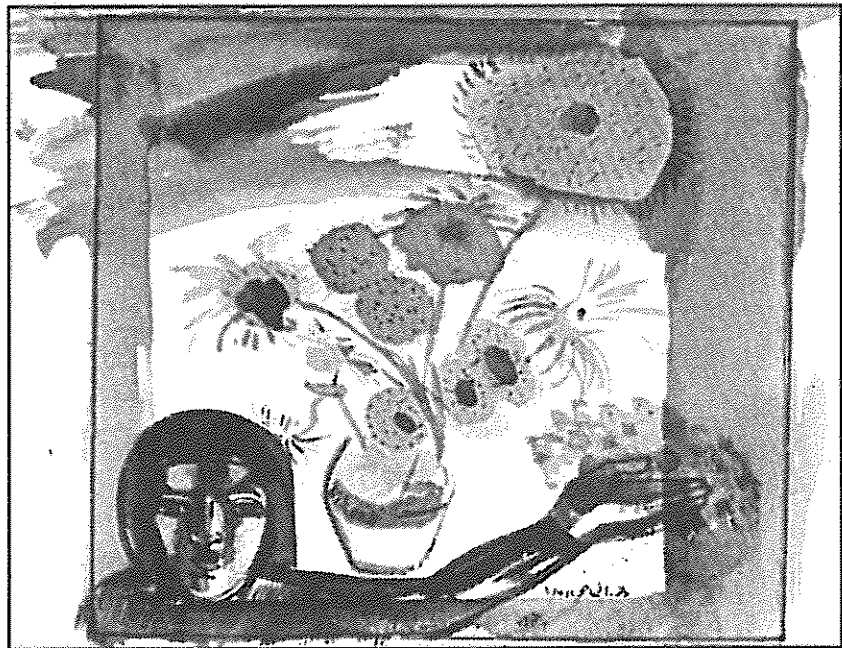
سافت فیلم‌های تبلیغاتی و مستند

۳۵ میلیمتری، یوماتیک و بتاکم



نشانه
کارت ویزیت
بروشور
پوستر
تصویرسازی
و کلیه امور تبلیغاتی

تلفن: ۸۸۴۰۶۷۸



آب و آفتاب کجا؟
(جان‌های آفتابی، ص ۳۹)

نگاه آبی دریا
کلاف درهم رازی است ناگشاده
گشاده تا افق کور انتهای زمان

کلاف درهم دریا
نگاه جاده ابریشم است
راه کشیده
از آستانه آفتابی آسمانی شرق
به سوی سربل ایهام مغربی نگران
(جان‌های آفتابی، ص ۵۰)

سخن را کوتاه کنیم. میمنت میرصادقی از شعر کلاسیک آغازید. اندکی در شعر نوکلاسیک توقف کرد. اما به‌زودی در صف شاعران نوگرایی قرار گرفت که آثارشان عمدتاً در مجله سخن نشر می‌یافت؛ آغاز دهه ۱۳۴۰، و در مثل در کنار سروده‌های شاعری مانند م. سرشک. پیوستن به تلقی میانه‌روانه از شعر نو، که گاه به شعر نیمایی محدود می‌شد، گاه به آن نمی‌رسید و گاه از آن درمی‌گذشت، جنبه‌های اعتدال و محافظه‌کارانه‌ای را در شعرهای برجسته می‌کند. با این حال، همچنان‌که اشاره شد، این ویژگی، مانایی کلام شاعرانه او را (در مقابل فضای روزنامگی و روزنامه‌نگاری شعر و شاعران معاصر) مورد تأکید قرار داد و حفظ کرد. از این روست که اکنون وقتی برای داوری به شعر شاعران زن هم‌نسل فریوخ فرخ‌زاد (۱۳۱۳ - ۱۳۴۵) می‌نگریم، تنها آثار میرصادقی و طاهره صفارزاده را در خور سنجش و توجه می‌یابیم. سروده‌های میمنت میرصادقی جویبار نازک و پاکیزه‌ای است در شعر معاصر ایران. ■

یک شعر، در مثل، به آن لحظه جادویی اوج راه
بزد؟

از تجربه‌های زیبایی در شعر کودکان که بگذریم، نمی‌توانیم از کوشش‌های شاعر برای روشنایی بخشیدن به دامنه معنایی واژگان یاد نکنیم. در سروده‌های اخیرتر، این ویژگی وسعتی یافته. تصور معمول و معهود از وزن شعر نیمایی در ذهنیت میرصادقی به تنوعی می‌رسد. تجربه‌هایی در شعر کوتاه را هم باید بدان افزود. با این حال، گستره ذهن تا زبان از مسیر نمادها و تمثیل‌ها و گفتارهای غافلگیرکننده نمی‌گذرد. حتی در گام‌های یادشده، این تأمل به ذهن خواننده راه می‌یابد که شاعر از پرتوافکنی‌های پروسعت به زبان شعرهایش دریغ می‌ورزد. میرصادقی شاعری است نوگرا و نواندیش. اما گویی هنوز لحظه‌ای بیش نمی‌گذرد که از مرز شعر نوکلاسیک گذشته است. آیا این ویژگی کلام شاعرانه اوست یا خویشتن‌داری وی را در نگرستن به لحظه‌های پرتأمل اما گذرای بخشی از شعر معاصر می‌رساند؟ چه بپسندیم چه نپسندیم، بی‌تردید طنین و قلمرو صورت و معنای گروه قابل توجهی از شاعران معاصر، از اواخر دهه ۱۳۴۰ تاکنون، آمیخته روزنامگی‌ها و روزنامه‌نگاری‌ها شده است. اما شاعر جان‌های آفتابی، از این وجه و گرایش، خود را به‌تمامی برکنار داشته:

خیال کوزه
پر از آب
خیال آب
پر از رقص ماهرانه ماهی
خیال ماهی
آبی آفتابی دریا
شکسته کوزه کجا؟

مهین خدیوی

در انتظار آن گام
کنار پنجره نشستن
سبزی روز را نظاره کردن
و با عصری طولانی
به پیشواز شبی
در نهایت - همیشه تنهایی
رفتن

ساده نیست،
این را تو هیچوقت نخواهی دانست،
مهربانی‌ام را از یاد می‌بری
و حنجره‌ام خاموش می‌شود
و من
هجرتم را با بوسه‌ای بر پوست تمام می‌کنم
سبز می‌شوم
بی‌پاک می‌شوم
و بر گسیوانم قیطان می‌بندم.
دل‌تنگی‌ام را به باد می‌دهم

و گوشواره‌های آبی‌ام را بر گوش می‌آویزم
و بر نگاه تو

بوسه می‌زنم،
در آینه نگاه می‌کنم
چهره‌ات پریشان است
خط زیر چشم عبوس
چرا با من حرف نمی‌زنی؟
رؤیایت را در تابستانی دور فراموش کردی
پرچین خانه همسایه به کبودی می‌زند
ویندوز ۹۵ و ویروس پخش می‌کند،
پنجره خانه‌ام را می‌بندم
دیوارها ماسک زده‌اند
تلویزیون خانه‌ام فاسد شده است،
کجا بنشینیم؟
اندیشه‌هایم را در یک کفن رنگی می‌خکوب کرده‌ام
چشم به راه او نیستم
یک کبوتر

همه چیز را پرواز داد.



۱
کندوی نگاهت
در عسل چشمانت
مرا به خوابی عمیق فرو برد
آنگاه
که بیدار شدم
از دستانت
شیری گرم نوشیدم
بوی باران می‌آید.

۲
تارهای صوتی‌ام را
بر دار عشق بافته‌ام
تا برای تو
آوازی خوش نقش کنم
در خواب‌هایم جای نمی‌گیری.

۳
بی‌قراری‌ام
آنگاه آغاز شد
که کبوتر عاشق من
در جابه‌جایی خانه‌ام
سیرش را
گم کرده است.

نمایشگاه

برق فلاش چشم‌هایم را می‌زند
پیشخوان ساکت
رومیزی‌های زرد
«نیچه» در سمت راستم به خواب رفته است
«نصرت‌الدوله» خاطراتش را می‌نویسد
دختر چشم به «دو زن» می‌دوزد
و پسر آرام کنش‌هایش را برق می‌اندازد
زن قدبلند مصاحبه می‌کند
و زنان دیگر به هم نگاه می‌کنند
و به هم چای تعارف می‌کنند
کاج‌های زرد من
در شهر تفت‌زده

زردتر می‌شوند. ■

کتابهای

مشور دانش

مجموعه

طبقه بندی شده

پیش دانشگاهی، دبیرستان

راهنمایی، دبستان

دفتر مرکزی تهران - خیابان انقلاب - روبروی درب اصلی دانشگاه تهران

خیابان فخر رازی - ساختمان منشور دانش

تلفن : ۶۴۹۷۵۷۳ - ۶۴۹۳۲۱۰ - ۶۴۱۱۰۹۰ کد پستی : ۱۳۱۴۷

دورتویس (فاکس) : ۶۴۶۵۷۷۱



آنیتا ام. ویس
ترجمه رزا افتخاری

زنان پاکستان و

تفسیرهای بی‌شمار از اسلام

۱۹۹۴، هزینه اجرای ۳۳۹ طرح سازمان‌های غیردولتی را پرداخت کرده بود. این طرح‌ها در زمینه تحصیل، بهداشت، تعلیم مهارت‌های فنی، شیوه‌های کسب درآمد و از این قبیل بودند.

دولت حزب مردم پاکستان، در ضمن، از مجلس خواست که متممی برای قانون اساسی تصویب کند تا بار دیگر چند کرسی اختصاصی برای زنان در مجلس ملی در نظر گرفته شود اما حزب مسلم لیگ تصویب آن را به تعویق می‌انداخت. هر دو حزب ظاهراً از ایده اختصاص چند کرسی به زنان حمایت می‌کردند اما هیچ‌کدام نمی‌خواستند این موفقیت در عرصه قانونگذاری در کارنامه حزب رقیب ثبت شود (و حمایت مردم را جلب کند). احزاب محافظه‌کاری چون حزب جماعت اسلامی نیز با این اقدام مخالف بودند. یکی از اعضای حزب جماعت اسلامی گفته بود که زنان باید مجلس خاص خودشان را داشته باشند و اگر کرسی‌های خاصی در مجلس ملی برای زنان در نظر گرفته شود، آنان حق ندارند در انتخابات عمومی شرکت کنند. در این صورت بی‌نظیر بوتو (یکی از چهار زنی که در انتخابات عمومی سال ۱۹۹۳ به نمایندگی مجلس ملی انتخاب شد) دیگر نمی‌توانست به نخست‌وزیری برسد.

در واقع، طرح اختصاص چند کرسی به زنان، که اواخر سال ۱۹۹۳ بسیار به‌موقع مطرح شد، به مرور زمان اهمیت خود را از دست داد. بحث احزاب بر سر محتوای طرح نبود بلکه یکی می‌خواست بر دیگری چیره شود، اما هیچ‌کدام از این احزاب مثل قبل از حمایت مردمی برخوردار نبودند. به این دلیل و، البته، دلایل دیگر، سرخوردگی مردم پاکستان رو به فزونی نهاده بود؛ هر دو حزب مهم کشور، در مقام حرف، خوب لفاظی می‌کردند اما در مقام عمل درصدد رفع نیازهای مردم عادی نبودند.

واکنش اغلب مردم نسبت به بازگشایی پاسگاه‌های پلیس زنان در سراسر کشور نیز حاکی از سرخوردگی آنان بود. چنین اقدامی، به لحاظ نظری، درخور ستایش بود زیرا مسائل مربوط به قدرت را پیش می‌کشید. از اواخر این دهه، خشونت علیه زنان جداً بالا گرفته بود. طبق

آنیتا ویس در این مقاله (که دو بخش آن را پیش‌تر خواندید؛ زنان ۶۱ و ۶۲) وضعیت اجتماعی - سیاسی زنان پاکستان را در قرن بیستم مرور می‌کند. او در دو بخش پیشین مقاله نشان داد که تحول در مناسبات جنسیتی در پاکستان از اوایل قرن بیستم شتاب گرفت و محدودیت‌های زنان تا حدی کاهش یافت، اما تا پایان این قرن، هنوز، درباره جایگاه زنان در جامعه و خانواده دیدگاهی کلیشه‌ای وجود داشت. از سال ۱۹۸۸ که بحث درباره دموکراسی در پاکستان بالا گرفت، حمایت از حقوق زنان در برنامه انتخاباتی هر دو حزب سیاسی مهم پاکستان گنجانده شد اما هیچ‌یک از آنان وعده‌های خود را جدی نگرفت و مسائل زنان در پاکستان همچنان در حد لفاظی‌های تبلیغاتی دوران انتخابات باقی ماند. تلاطم سیاسی سال ۱۹۹۳ بسیاری از مشکلات اجتماعی زنان را حادتر کرد. وضع زنان پاکستانی از واقعیت تلخی حکایت می‌کرد: هنوز منزلت سیاسی - اجتماعی زنان بسیار نازل‌تر از مردان بود. امید مردم به برقراری دموکراسی در پاکستان در سال ۱۹۹۷ به یأس گرایید. اعتبار هر دو حزب سیاسی لطمه دید و برای اولین بار در تاریخ پاکستان حمایت مردم از احزاب اسلامگرا افزون شد.

آنیتا ویس در این بخش از مقاله تأکید می‌کند که در پاکستان «اسلام»‌های متعددی وجود دارد و پیروان آنها هر کدام تفسیری خاص از تعالیم و احکام اسلامی، به‌ویژه در مورد زنان، ارائه می‌دهند. لذا از زمانی که دولت کوشیده است براساس تفسیر «خاصی» از اسلام قوانینی را تصویب کند، در ایفای نقش خود با مشکل مواجه شده است. اکنون اسلام‌گرایان در پاکستان با سوالاتی جدی مواجهند: چه رابطه‌ای میان زنان، اسلام و دولت وجود دارد؟ آیا برقراری عدالت اجتماعی بدون ارتقای منزلت سیاسی - اجتماعی زنان ممکن است؟...

دولت به نظام اجتماعی کشور توجه خاصی نشان خواهد داد. این نظام سال‌ها ناعادلانه بوده است. وضع سوادآموزی در مناطق روستایی نامناسب است و در بسیاری از مناطق حتی آب به‌سختی یافت می‌شود. در همه‌جا نابرابری به چشم می‌خورد. بخش بهداشت دچار بیماری است، حقوق زنان پایمال می‌شود، و گروه‌های اقلیت خود را بخشی از نیروهای ملی حس نمی‌کنند. روشن است که نمی‌توان یک‌روزه از شر این بلاها خلاص شد. دولت در برنامه اجتماعی جدید شرایط لازم برای توزیع مجدد اختیارات میان دولت مرکزی، استان‌ها و تشکیلات محلی را فراهم آورده است. شهروندان باید حس کنند که عدالت در درگاه خانه آنها ایستاده است.

وزارت توسعه امور زنان و جوانان، برای ایفای نقش در برنامه اجتماعی جدید از میان طرح‌های توسعه معطوف به زنان چهار طرح را در اولویت قرار داد: توسعه منابع انسانی بر اساس مشارکت خصوصی - عمومی؛ بهبود موقعیت تحصیلی؛ افزایش امکانات بهداشتی؛ و ارائه کمک‌های مجانی حقوقی و حفاظتی به زنان. حزب مردم پاکستان تعهد کرد که در بودجه سال ۱۹۹۴، ۶۴ درصد بیش از بودجه سال گذشته به این طرح‌ها اختصاص دهد. به علاوه، این وزارتخانه تا ژوئن

در اکتبر ۱۹۹۳، به نظر می‌آمد که در افق سیاسی پاکستان اتفاقی جدید و مهیج در شرف تکوین است. چهار تیم از ناظران بین‌المللی، و یک تیم بزرگ‌تر داخلی، که تحت نظارت کمیته حقوق بشر پاکستان سازماندهی شده بود، اعلام کردند که انتخابات آن دوره یکی از آزادترین و عادلانه‌ترین انتخابات در تاریخ پاکستان بوده و با اغلب موازین بین‌المللی همخوانی داشته است. حزب احیاشده مردم در قیاس با سال ۱۹۸۸ آرای بیشتری در مجلس کسب کرد و بوتو به تشکیل دولت فراخوانده شد. بوتو پیش از انتخابات اقدام هوشمندانه‌ای کرد و از نامزدهای حزب تعهد گرفت که بدون موافقت او استعفا ندهند. هواداران حزب معتقد بودند که برنامه‌های بوتو در اولین دوره نخست‌وزیری‌اش به دلیل تهدیدهای سیاسی درون‌حزبی عقیم ماند و این اقدام تا حدی او را در برابر چنین تهدیداتی مصون می‌کند.

بوتو همچنان بر بخش عمده‌ای از وعده‌هایی که حزب مردم پاکستان داده بود، تأکید می‌کرد. وی، کمی پس از تشکیل دولت، قول داد برنامه اجتماعی جدیدی عرضه کند تا شرایط مناسب‌تری برای خدمت به مردم کشور فراهم شود:



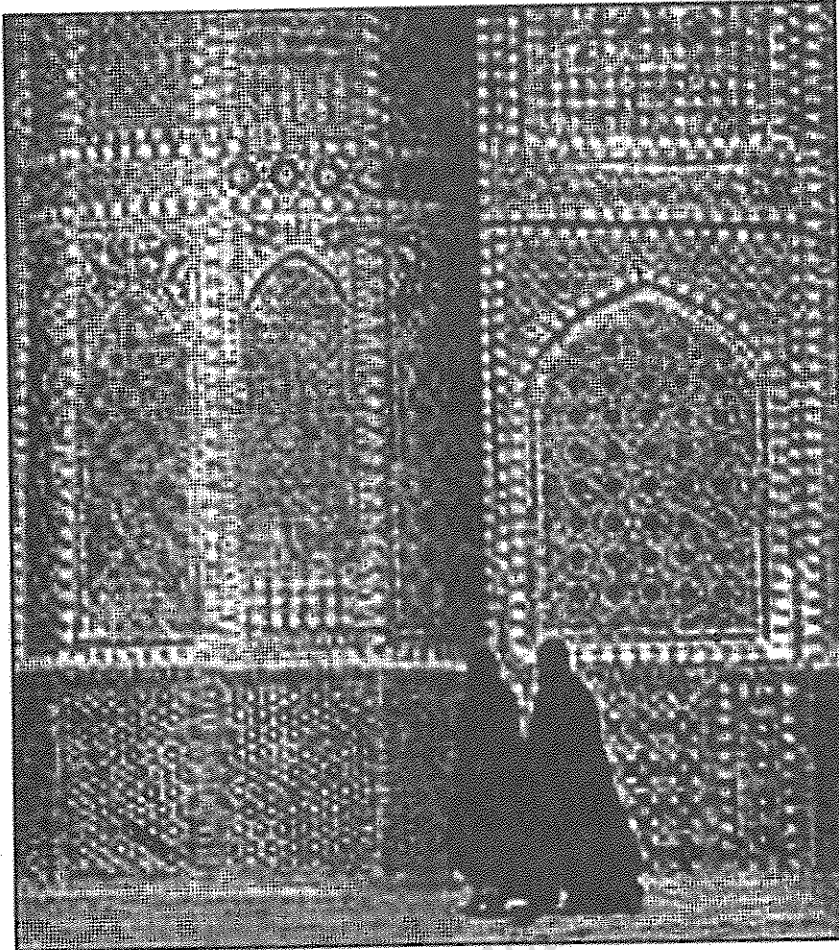
● برخی زنان می‌گفتند که افسران پلیس آنها را وادار کرده‌اند در ازای رهایی از زندان مطالبات جنسی آنان را برآورده کنند.
 ● بازگشایی پاسگاه‌های پلیس زنان جنبه نمادین داشت زیرا با این اقدام دولت تصدیق می‌کرد که از قدرت سوءاستفاده می‌شود و این اشکال باید برطرف شود.

مراکزی برای حمایت از زنان کتک‌خورده تأسیس می‌کردند، پشتیبانی مالی می‌کرد. بازگشایی پاسگاه‌های پلیس زنان، که فقط کارمندان زن داشته باشند، نشانگر آن بود که دولت می‌خواهد خشونت پلیس را نسبت به زنان کاهش دهد. این کارگزاران دولت که بنا بود قانون را اجرا کنند، خود مرتکب خشونت علیه زنان می‌شدند؛ و بدین ترتیب موقعیت ضعیف زنان را وخیم‌تر می‌کردند. این اقدام مهم که سرنوشت زنان تمام طبقات اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌داد، در گرو مذاکرات مجددی بود که در سطوح مختلف میان نهادهای قدرت در جریان بود؛ گو این که ایدئولوگ‌های مسلمان این اقدام را تأیید نمی‌کردند. دولت تأکید داشت که اگر زنی به زندان افتاد، باید از حقوقی خاص برخوردار باشد. ابتدا باید جرم زنی که زندانی شده است، ثابت شود و بعد او را مجازات کرد. تا زمانی که آن زن در زندان به سر می‌برد، دولت مسئول حفظ امنیت اوست.

به‌عنوان بخشی از این مذاکرات مجدد، دولت تصمیم گرفت روش بی‌سابقه‌ای برای تأسیس پاسگاه‌های پلیس در پیش گیرد. معمولاً در پاکستان روال این بود که دولت فقط دستور انجام

نشان می‌داد که ۱۲ تجاوز از هر ۶۰ تجاوزی که در لاهور گزارش می‌شود، به‌وسیله افسران پلیس صورت می‌گیرد. به‌علاوه، با توجه به برخوردهای پدرسالارانه موجود در پاکستان و وحشت زنان از این‌که مبادا شکایتشان جدی گرفته نشود یا به‌طور معقولی با آن برخورد نشود، بسیاری از زنان قربانی می‌ترسیدند به پاسگاه پلیس بروند و شکایت خود را طرح کنند. بوتو نیز قول داده بود که با توجه به مواردی که اخیراً از خشونت‌های خانوادگی گزارش شده، هیئت‌هایی از وکلا از طرف وزارت دادگستری تشکیل شوند تا به زنانی که مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند، کمک‌های حقوقی رایگان ارائه دهند. وزارت توسعه امور زنان و جوانان نیز از سازمان‌های غیردولتی‌ای که

گزارش کمیته حقوق بشر پاکستان، هر سه ساعت به یک زن تجاوز می‌شد؛ یک نفر از هر دو قربانی، از زنان اقلیت بود و یک نفر از هر چهار قربانی مورد تجاوز گروه‌های تبهکار قرار می‌گرفت. از طرفی، آمار نشان می‌داد که آزار جنسی زنانی که در بازداشت پلیس بودند، به طرز چشمگیری افزایش یافته بود. برخی زنان می‌گفتند که افسران پلیس آنان را وادار کرده‌اند در ازای رهایی از زندان مطالبات جنسی آنان را برآورده کنند؛ برخی زنان هم به‌راحتی مورد تجاوز قرار گرفته بودند. گروه «جنگ علیه تجاوز»، یکی از سازمان‌های غیردولتی که در زمینه افشای تجاوزها و یاری‌رسانی به قربانیان فعالیت می‌کرد، در ژانویه ۱۹۹۲ تحقیقی انجام داد. این تحقیق



کاری را صادر می‌کرد اما، در این مورد خاص، دولت با تعدادی از گروه‌های رأی‌دهنده، متشکل از نمایندگان «مجمع زنان مبارز» و دیگر گروه‌ها، تبادل نظر کرد و از آنان پرسید که برای تأسیس پاسگاه‌های زنان چه امکاناتی لازم است و این امکانات را چگونه باید فراهم کرد. خود این روند، اختیارات زنان را افزایش می‌داد زیرا، بدین ترتیب، گروه‌های زنان می‌توانستند در اقدامات مهم و مؤثر دولت ایفای نقش کنند.

به‌رغم آن‌که برخی افراد تأسیس پاسگاه‌های پلیس زنان را مفید نمی‌دانستند، این پاسگاه‌ها در عمل مانع برخی سوءاستفاده‌ها شدند. اما آنچه بیشتر اهمیت داشت، جنبه نمادین این اقدام بود زیرا با این اقدام دولت تصدیق می‌کرد که از قدرت سوءاستفاده می‌شود و این اشکال باید برطرف شود. مشاهده سوءاستفاده‌هایی که در پاسگاه پلیس از زنان زندانی می‌شد، نسبتاً آسان بود اما مشاهده سوءاستفاده‌هایی که در جاهای دیگر از زنان می‌شد چندان آسان نبود و رفع آنها مبارزه‌ای شاق‌تر می‌طلبید (مثلاً دانشکده‌های دختران در مقایسه با دانشکده‌های پسران امکانات نازل‌تری دارند؛ فرصت‌های شغلی برای زنان خواهان کار بسیار کم است؛ این تصور وجود دارد که اگر زنی تنها در خیابان ظاهر شود، برخی اصول اخلاقی را زیر پا گذاشته است؛ اگر زنی خانه شوهرش را ترک کند، به‌احتمال متهم به زنا می‌شود در حالی که در واقع ممکن است مورد سوءاستفاده جنسی در محیط زندگی خود قرار گرفته باشد؛ طبق قانون، شهادت یک مرد با شهادت دو زن برابر است) در انتخابات عمومی فوریه ۱۹۹۷ - که هنوز اختصاص چند کرسی به زنان مجدداً مطرح نشده بود - ۲۹ زن برای کسب کرسی در مجلس ملی مبارزه کردند. حضور این تعداد زن در رقابت انتخاباتی کاملاً غیرمنتظره بود. البته فقط پنج نفر از آنان در انتخابات پیروز شدند اما این زمینه فراهم آمد که در آینده تعداد بیشتری از زنان بتوانند به‌عنوان نامزدهای فعال وارد عرصه مبارزات انتخاباتی شوند. در ضمن، دولت همچنان بر سر وعده‌اش بود که ۱۰ درصد مناصب دولتی را به زنان اختصاص دهد و این اقدام می‌توانست مشکل دیرینه کمبود حضور زنان در مناصب بالای اداری را رفع کند. حضور گسترده زنان در رقابت‌های انتخاباتی و دستیابی آنان به مناصب بالای اداری می‌توانست به دولت کمک کند که به وسعت سوءاستفاده از زنان پی ببرد.

ممکن است ما بازگشایی پاسگاه‌های پلیس زنان را حرکتی منحصر به فرد تلقی کنیم اما مردم پاکستان نظرهای متناقضی در این باره داشتند. فقط تعداد اندکی از مردم از اهداف دولت برای بازگشایی پاسگاه‌های پلیس زنان آگاه بودند، و اغلب آنان نیت دولت را با دیده تردید

می‌نگریستند. نظر مردم دربارهٔ دموکراسی تغییر چشمگیری کرده بود. امید مردم به برقراری دموکراسی و آینده پاکستان، که باعث استقبال آنان از دولت بوتو در سال ۱۹۸۸ شد، در انتخابات ملی سال ۱۹۹۷ به یأس گراییده بود؛ تعداد رأی‌دهندگان در آن سال به نازل‌ترین حد در تاریخ انتخابات پاکستان رسید. اعمال خشونت‌آمیز پراکنده‌ای که قبلاً فقط در کراچی، پایتخت کشور، به چشم می‌خورد، در بسیاری از نقاط کشور متداول شده بود. مردم، که معتقد بودند سیاستمداران برای کسب قدرت به جان هم افتاده‌اند و اهمیتی به نیازهای مردم عادی نمی‌دهند، دل‌سرد و ناامید شدند. اعتبار هر دو حزب سیاسی و رهبران آنها لطمه دید. برای اولین بار در تاریخ پاکستان، حمایت مردم از احزاب اسلامگرا رو به افزایش نهاد. رأی‌دهندگان سرخورده این احزاب را به جای احزاب دیگر برگزیدند. با توجه به این گرایش ناگهانی مردم، بی‌ظنیر بوتو و نواز شریف مراقب بودند موضعی اتخاذ نکنند که ضد اسلام تلقی شود.

شرکت بوتو در «کنفرانس جمعیت و توسعه» سازمان ملل (قاهره، ۱۹۹۴) به‌خوبی

نشان می‌دهد که وی در چه بن‌بستی گرفتار آمده بود. تصمیم شخصی او مبنی بر این‌که به قاهره برود و در کنفرانس شرکت کند، اعتراض شدید رهبران بانفوذ اسلامگرا را در کشور برانگیخت. به هر حال، او در سخنرانی‌اش متن اسلامگرایان را خواند. آیا نحوهٔ عمل او در قاهره ناشی از آن بود که تصور می‌کرد از نظر سیاسی آسیب‌پذیر است؟ یا نگران بود که بیان آن «موضوع نادرست» انتقاد رهبران دیگر کشورهای اسلامی را برانگیزد؟ یا دست به شگردی سیاسی زده بود تا نظر موافق هواداران احزاب اسلامگرای پاکستان را جلب کند؟ یا از اعتقادات درونی‌اش سخن می‌گفت و تفسیر خودش را از اسلام بیان می‌کرد؟

در کنفرانس قاهره، بوتو می‌توانست دیدگاه‌های اسلامی را به نحو مدرن‌تری تفسیر کند. او می‌توانست بگوید که اسلام خواهان آن است که بچه‌ها در شرایط مناسبی پرورش یابند و زندگی خوبی داشته باشند. هواداران این موضع در پاکستان استدلال می‌کنند که در اسلام «حقوق بندگان خدا» بسیار مورد توجه است؛ یعنی در اسلام مسئولیت مراقبت از بچه‌ها

● مردم، که معتقد بودند سیاستمداران برای کسب قدرت به جان هم افتاده‌اند و اهمیتی به نیازهای مردم عادی نمی‌دهند، به احزاب اسلامگرا رو آوردند.

● واقعیت آن است که در پاکستان «اسلام»‌های بی‌شماری وجود دارد. در واقع، از زمانی که دولت خواسته است بر اساس تفسیر خاصی از اسلام قانون تصویب کند، در ایفای نقش روبنایی خود دچار مشکل شده است.

اهمیت والایی دارد. بوتو با اتخاذ این موضع می‌توانست به اهداف برنامه کنترل جمعیت در پاکستان مدد برساند و رشد جمعیت را کاهش دهد. (میزان رشد در پاکستان حداقل دو و نه دهم درصد است و یکی از بالاترین درصدهای رشد جمعیت در دنیاست.) او می‌توانست بحث خود را این‌گونه ادامه دهد که عدم موفقیت طرح کنترل جمعیت در پاکستان ارتباط چندانی با مخالفت‌های ایدئولوژیک نداشته و بیشتر ناشی از سوء مدیریت اداری بوده است. تلاش‌هایی که پیش‌تر برای کنترل جمعیت انجام می‌شد، بحث تعالیم اسلامی را به میان نمی‌آورد. مثلاً در سال ۱۹۸۶، در دوران حکومت ضیاءالحق، طرحی آغاز شد که ضمن آن با استفاده از وسایل ارتباط جمعی سعی می‌کردند مردم را متقاعد کنند که خانواده‌های کم جمعیت داشته باشند. در آگهی‌ها نشان داده می‌شد که وقتی مادر و پدر فقط موظفند خواسته‌های دو کودک را برآورند، چه قدر بچه‌ها سعادتمندترند. در آن زمان، برای اجرای این برنامه عظیم نیازی به طرح مباحث دینی دیده نشد.

اما بوتو در قاهره از تعالیم مذهبی سخن گفت و اظهار داشت که اسلام با سقط جنین مخالف است زیرا خداوند روزی رسان فرزندان را - هر تعداد که باشند - روزی می‌دهد. او به جای آن‌که به بحث درباره ضرورت ارتقای منزلت زنان و، در نتیجه، ضرورت کاهش رشد جمعیت بپردازد، موضوع سقط جنین را پیش کشید و مخالفت اصولی خود را با آن اعلام کرد. دولت نیز ضمن تحسین بوتو، موضع او را منبعت از اخلاق اسلامی دانست و از آن حمایت کرد:

در کنفرانس بین‌المللی جمعیت و توسعه قاهره، مشارکت مؤثر پاکستان موجب شد که ارزش‌های دینی و اخلاقی و معیارهای ذول عضو در دستورالعمل کنفرانس گنجانده شود. این امر مهم‌ترین دستاورد دولت پاکستان در مبحث کنترل جمعیت در اولین سال تصدیق‌اش بود. تصمیم نخست‌وزیر مبنی بر همراهی هیئت پاکستانی و سخنرانی در جلسه افتتاحیه، امتیازات مهمی برای پاکستان به بار آورد؛ از جمله این‌که حسن تفاهم و

احترام جامعه بین‌المللی را نسبت به موضع اخلاقی پاکستان درباره این موضوع برانگیخت... حضور بوتو موجب شد که هیئت پاکستان بتواند اصلاحیه‌های مهمی به «دستورالعمل» پیشنهادی بیفزاید و راه را برای اتخاذ تصمیم نهایی در کنفرانس هموار کند. البته در این زمینه نباید همراهی صمیمانه دیگر کشورهای مسلمان و نقش مشورتی کشورهای در حال توسعه و توسعه‌یافته را از نظر دور داشت.

البته منظور این نیست که بوتو نباید از منظری اسلامی به مباحث کنفرانس نظر می‌کرد. بلکه منظور آن است که او می‌توانست به تفسیر یا موضوعات دیگری بپردازد؛ نظیر ضرورت تحصیل یا افزایش اختیارات زنان از دیدگاه اسلام. بالا رفتن سطح سواد و افزایش اختیارات زنان به آنان یاری می‌رساند که خودشان در مورد برادر شدنشان تصمیم بگیرند و بدین ترتیب اختیار خود را به دست آورند - همان‌طور که آن دختر جوان ساکن در شهر محصور آرزو می‌کرد اختیار آینده‌اش دست خودش باشد - اما بوتو این کار را نکرد.

در آگوست ۱۹۹۵، در گردهمایی زنان نماینده کشورهای مسلمان، بوتو گفت که اسلام دین مداراست؛ اسلام این تبعیضات گسترده علیه زنان را که ناشی از سنت‌های منسوخ و جهالت است، نکوهش می‌کند. در همان زمان، دولت پاکستان کنوانسیون سازمان ملل مبنی بر «رفع هر گونه تبعیض علیه زنان» را امضا کرد. یک ماه بعد، بوتو در کنفرانس پکن گفت که زنان مسلمان مسئولیت ویژه‌ای بر عهده دارند؛ آنان باید تلاش کنند که میان تعالیم واقعی اسلام و آن تعالیمی که به نام اسلام رواج دارد و برخاسته از تابوهای سنتی نظام پدرسالار است، تمایز ایجاد شود. او در ادامه اضافه کرد که دولت پاکستان برای افزایش اختیارات زنان هر کاری که از دستش برآید، انجام خواهد داد.

تفسیر اسلامگرایان، به‌ویژه آنهایی که مربوط به حضور زنان در جامعه است، در طول زمان دست‌خوش تحول شده است. در سال ۱۹۶۵، رهبران اسلامگرا مخالف رئیس‌جمهور شدن فاطمه جناح بودند؛ ۲۳ سال بعد، آنان

فتوایی صادر کردند که نخست‌وزیر شدن بی‌نظیر بوتو را بلامانع می‌دانست. در سال ۱۹۵۲، انجمن تنظیم خانواده‌ی پاکستان تأسیس شد. در سال‌های بعد، انجمن تنظیم خانواده و سازمان‌های جانشین آن متوجه این واقعیت شدند که تنها راه مؤثر برای کاهش رشد جمعیت، افزایش اختیارات و ارتقای منزلت زنان است. اما بوتو، در سال ۱۹۹۴ در قاهره، به جای طرح این موضوع و دفاع از آن، موضوعی کاملاً متفاوت را پیش کشید؛ او موضوع سقط جنین را مطرح و تأکید کرد که اسلام با این کار مخالف است.

معضل پاکستان این است که هیچ تفسیر واحدی از اسلام وجود ندارد که اکثر مسلمانان آن را بپذیرند. اکثر مردم پاکستان (۹۷ درصد) مسلمانند اما در این کشور فرقه‌های اسلامی متعددی وجود دارد و هر کس به یکی از آنها گرایش دارد. آیا عرف‌های اسلامی نهادینه شده‌ای وجود دارد که مورد تأیید تمام پاکستانی‌ها باشد؟ اوضاع پاکستان حاکی از آن است که تعداد اندکی عرف مشترک میان فرقه‌های متفاوت وجود دارد؛ مثلاً زمانی که دولت نظام مبتنی بر زکات را به وجود آورد و بر اساس تفسیر حنبلی از احکام شرع تعزیرات خاصی تعیین کرد، اعتراض شدید شیعیان و دیگر گروه‌های اقلیت پاکستان را برانگیخت. در گذشته، اسلام نقش اجتماعی مهمی در متحد کردن مردم بازی می‌کرد اما از زمانی که خواسته‌اند اسلام را به‌صورت قوانین متحدالشکلی درآورند، معضلات متعددی پیش آمده است زیرا واقعیت آن است که در پاکستان «اسلام»‌های بی‌شماری وجود دارد. در واقع، از زمانی که دولت خواسته است بر اساس تفسیر خاصی از اسلام قانون تصویب کند، در ایفای نقش روبنایی خود دچار مشکل شده است.

باید در پاکستان به این سؤال مهم پاسخ داده شود که در قرن بیست‌ویکم چه رابطه‌ای میان زنان، اسلام و دولت وجود دارد. ضروری است که هر چه زودتر برای موضوعاتی چون تحصیل، کنترل جمعیت، و مشارکت سیاسی زنان چاره‌ای اندیشیده شود. آیا منابع مادی، مالی و انسانی کافی برای تأمین مشاغل برابر اما جداگانه برای زنان وجود دارد؟ آیا اهداف توسعه اجتماعی پاکستان بدون توجه به برنامه کنترل جمعیت قابل دستیابی است؟ اگر اختیارات و منزلت زنان ارتقا نیابد، برنامه توسعه به‌خودی‌خود پیش نخواهد رفت؛ همان‌طور که در گذشته هم پیش نرفت. در حال حاضر، هنوز اسلامگرایان راه حلی برای رهایی از این گرداب ارائه ندهاده‌اند. ■

منبع:

Anita M. Weiss; "The Slow Yet Steady Path to Women's Empowerment in Pakistan"; in *Islam, Gender, and Social Change*; Edited by Yvonne Yazback Haddad and John Esposito; Oxford University Press; 1998.

مسئله زنان در ایران

علیرضا علوی تبار



به صورت زیر فهرست کرد:

۱- نابرابری حقوقی میان زن و مرد: برخی از پژوهشگران موارد نابرابری میان زن و مرد را در حقوق موضوعه ایران به این صورت فهرست می‌کنند: زمان مسئولیت کیفری، اعتبار شهادت زنان در اثبات دعوی و جرم، قصاص، دیه، موقعیت و نقش و سهم زنان در مسائل خانوادگی، و اشتغال زنان در برخی از مشاغل سیاسی - اجتماعی.

۲- نابرابری فرصت‌ها میان زن و مرد: در زندگی اجتماعی جدید چهار مطلوب کمیاب وجود دارد: ثروت، قدرت، منزلت و اطلاعات. به دلیل فزونی تقاضا بر عرضه، برای به دست آوردن این مطلوب‌ها همیشه در جامعه رقابت وجود دارد. همه جوامعی که می‌شناسیم از نظر توزیع منابع این مطلوب‌های کمیاب و از نظر میزان برخورداری از آنها دچار نابرابری و، به تعبیری، قشربندی اجتماعی هستند. اگر زنان و مردان را در دو مقوله کلی جنسی طبقه‌بندی کنیم، تفاوتی معنی‌دار از نظر برخورداری از این مطلوب‌ها میان آنها مشاهده می‌کنیم؛ به طوری که می‌توانیم از وجود نابرابری فرصت‌ها میان زن و مرد در کنار سایر قشربندی‌های اجتماعی در جامعه ایران امروز سخن بگوییم.

۳- فقدان نهادهای مدنی معطوف به دلبستگی‌های زنان: در ایران امروز، زنان برای توجه به علائق و دلبستگی‌های خود همیشه محتاج توجه و پیگیری دیگران هستند. نهادهای مستقلی که زنان ایجاد کرده باشند و وظیفه دفاع از دلبستگی‌های آنان را داشته باشد، یا وجود ندارد یا بسیار ضعیف است. به همین دلیل حضور اجتماعی زنان فقط محدود به نهادهای دولتی یا نهادهایی است که اهدافی غیر از دلبستگی‌های خاص زنان را دنبال می‌کنند.

به گمان من، سایر مسائلی که «مسائل زنان» انگاشته می‌شود مسائل مشترک میان زنان و مردان است و حل آنها در گرو حل مسائل عمومی جامعه است. مشکلاتی از قبیل بیکاری، فقر و محدودیت در آزادی‌های سیاسی، فکری و اجتماعی، از مسائل مشترک زنان و مردان جامعه در حال تحول ایران است.

• آیا جریان روشنفکری دینی برای حل «مسئله

• آیا جریان روشنفکری دینی اساساً «مسئله زنان» را به رسمیت شناخته و به آن توجه داشته است؟

○ قبل از پاسخ به سؤال نخست لازم است منظور خود را از «مسئله زنان» مشخص کنیم. مسئله (Problem) در تعریف عام، هر واقعیتی است که با ذهنیت فردی یا جمعی تطابق نداشته باشد. در تعریف دقیق‌تر، مسئله زمانی در هر زمینه اجتماعی وجود دارد که «تعداد قابل ملاحظه‌ای از مردم باور داشته باشند که فاصله غیرقابل قبولی میان واقعیت‌ها و آرمان‌ها وجود دارد؛ به علاوه، باور داشته باشند که این فاصله را می‌توان با یک اقدام جمعی از میان برد» همان‌طور که از این تعریف برمی‌آید، «مسئله» در درون خود حکایت از وجود تصور ذهنی خاصی از یک واقعیت عینی دارد؛ تصویری که از فاصله‌ای غیرقابل قبول میان «آنچه که هست» و «آنچه که باید باشد» حکایت می‌کند. «مسئله» امری ذهنی - عینی (subjective - objective) است. از این رو ممکن است یک واقعیت از نظر فرد یا جامعه‌ای مسئله باشد اما فرد یا جامعه دیگری آن را مسئله نداند.

بنا بر آنچه گفته شد، اگر زنان جامعه و کسانی که به تأمل و بررسی در زمینه موقعیت زنان می‌پردازند و معمولاً نظریاتشان از اعتبار اجتماعی برخوردار است، وضعیت زنان را طبیعی و به‌هیچ‌جا تلقی نکنند، مسئله‌ای به نام «مسئله زنان» وجود نخواهد داشت. اما اگر «تعداد قابل ملاحظه‌ای» از مردم به وجود چنین مسئله‌ای باور داشته باشند، آن‌گاه باید وجود آن را به رسمیت شناخت.

در جامعه کنونی ما باید «مسئله زنان» را به رسمیت شناخت. از آغاز این قرن، تحت‌تأثیر اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های مدرن و به دلیل مقایسه موقعیت زنان ایران با موقعیت زنان در کشورهای صنعتی، وضع موجود زنان غیرقابل قبول تلقی شد و گرایشی وسیع برای برنامه‌ریزی و سیاستگذاری به منظور حل مسئله زنان پدید آمد. واقعیت امروز این است که بخش قابل ملاحظه‌ای از زنان، به‌ویژه زنان نخبه، از وضع موجود زنان ناراضی و خواهان دگرگونی آنند.

در حال حاضر پژوهش‌های جامعی درباره «مسائل زنان» انجام نشده است اما با نگاهی به نشریات و نوشته‌های مربوط (که متأسفانه فقط صدای اقشار خاصی از زنان را به گوش می‌رسانند) می‌توان مسائل زن امروز ایرانی را

ما ایرانیان بیش از یکصد سال است که با جهان جدید، ایده‌ها و دستاوردهایش کمابیش آشنا شده‌ایم. این آشنایی از رهگذر آشنایی با غرب، که محل تولد جهان جدید است، حاصل آمده است. ما در این یک قرن مراحل گوناگونی را پشت سر گذاشته‌ایم: غرب‌زدگی، غرب‌ستیزی و غرب‌پژوهی. آن روی این سکه، واکنش‌های ایرانیان در قبال سنت بوده است: سنت‌ستیزی، سنت‌گرایی و سنت‌پژوهی. نباید فراموش کرد که در ایران رکن سنت دین بوده است. اگر این نکته را بپذیریم، اذعان خواهیم کرد که نواندیشان دینی در مسیر گذار از سنت (و تلقی سنتی از دین) به مدرنیته نقشی ویژه ایفا کرده و می‌کنند. این نقش، به خصوص، پس از انقلاب اسلامی ایران پررنگ‌تر شده است. نواندیشان دینی در دهه اخیر با مجموعه‌ای از بحث‌های معرفت‌شناسانه و هرمنووتیکی کوشیده‌اند الگوهای جدید برای فهم دین عرضه کنند. نواندیشان دینی از منظری نو به بسیاری از مسائل نظر می‌کنند. آیا ایشان به «مسئله زنان» نیز از منظری نو نظر می‌کنند؟ آیا نواندیشان دینی اساساً «مسئله زنان» را به رسمیت می‌شناسند؟ آیا ایشان برای حل مسائل زنان راه‌حلی خاص عرضه می‌کنند یا حل این مسائل را در گرو حل مسائلی مهم‌تر و کلان‌تر می‌دانند؟ برای یافتن پاسخ پرسش‌هایی از این دست به سراغ روشنفکران دینی یا کسانی که با پروژه نواندیشی دینی آشنا هستند، رفتیم. پاسخ‌های ایشان به پرسش‌های ما، در قالب‌های گوناگون (گفت‌وگو، اقتراح، مقاله)، در اختیار خوانندگان علاقه‌مند به مباحث نظری قرار می‌گیرد.

امیدواریم به این ترتیب بتوانیم به حل مسائل زنان، از یک سو، و بسط و تعمیق پروژه نواندیشی دینی، از سوی دیگر، مدد برسانیم. همچنین امیدواریم خوانندگان و پژوهشگران متخصص در مسائل زنان، با ارسال مقالات و ملاحظات خود، در این مسیر ما را یاری کنند. مطمئناً زنان، که مخاطبان اصلی زنان هستند، در این بحث مشارکتی ثمربخش خواهند کرد. در این شماره پاسخ علیرضا علوی تبار را به اقتراح زنان می‌خوانید.

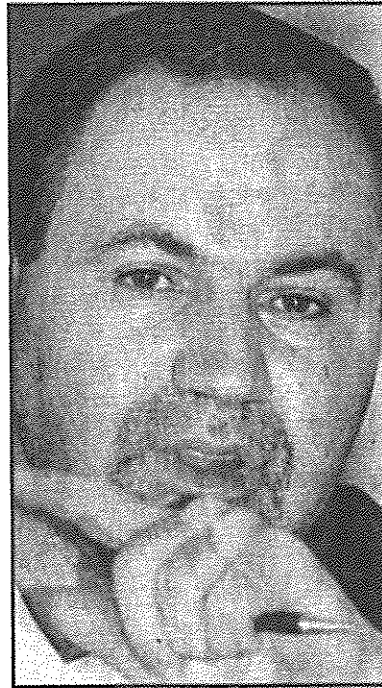
زنان» راه حل خاصی عرضه می‌کند؟

○ جریان روشنفکری دینی از آغاز حرکت به دو دلیل بخشی از توجه خویش را معطوف به «مسئله زنان» کرده، اولاً، به دلیل آن‌که روشنفکری دینی با عینک «عقل مستقل و نقاد» به انسان، جامعه، جهان و دین می‌نگریست و روش‌ها و نظام‌های اجتماعی را از این زاویه ارزیابی می‌کرد، به‌ناگزیر به نقد موقعیت زنان در جامعه نیمه‌سنتی ایران پرداخت. اهمیت زنان در پیشبرد یک جنبش اجتماعی گسترده، روشنفکری دینی را وامی‌داشت تا با طرح مسائل زنان و برانگیختن حساسیت‌های آنان در جهت بسیج اجتماعی آنها حرکت کند. ثانیاً در هم‌آمیختگی سنت و دین در ایران و این واقعیت که سنت توجیه خود را در دین جست‌وجو می‌کرد، باعث می‌شد تا کسانی که به دنبال ارائه تفسیری مدرن از دین بودند با حامیان سنت درگیر شوند که بخشی از این درگیری در محدوده‌های مربوط به زنان به وقوع می‌پیوست. به بیان دیگر، روشنفکران دینی در مسیر پیشبرد دو پروژه اصلی خود، یعنی «تحقق مدرنیته در جامعه» و «ارائه تفسیری مدرن از دین» به‌ناگزیر به نقد موقعیت موجود زنان می‌پرداختند و می‌کوشیدند تا افق‌های تازه‌ای برای جایگزینی ارائه کنند.

در سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، روشنفکری دینی به دلایلی به تدریج از حاکمیت سیاسی رانده شد و عمدتاً به صورت مشاور یا منتقد قدرت سیاسی عمل کرد. از این‌رو نباید نقش و عملکرد این جریان را در مورد مسائل مربوط به زنان از زاویه بخشی از حاکمیت ارزیابی کرد.

موقعیت و جایگاه اجتماعی زنان در سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی به‌طور انکارناپذیری ارتقا یافته است. همه شاخص‌ها از بهبود موقعیت زنان در جمهوری اسلامی ایران حکایت می‌کنند. افزایش امید به زندگی در بدو تولد، میزان باسوادی زنان بزرگسال، میزان ثبت‌نام زنان در کلیه مقاطع تحصیلی، سهم نسبی درآمد زنان، میزان اشتغال زنان در پست‌های عالی، وضعیت بهداشتی و چگونگی وضع حمل زنان باردار و حمایت از کودکان آنها، مشارکت سیاسی و اجتماعی زنان و... همگی نشانگر ارتقای موقعیت زنان هستند. اما، با وجود ارتقای انکارناپذیر موقعیت زنان در جمهوری اسلامی ایران، مسائل خاص زنان همچنان پابرجاست. در سال‌های گذشته، روشنفکری دینی، به‌عنوان منتقد یا مشاور قدرت، گام‌های زیر را برای ارتقای بیشتر موقعیت زنان و حل مسائل آنها برداشته است؛ گرچه می‌توان تصور کرد که اگر قدرت سیاسی داشت، احتمالاً اقدامات مؤثرتری انجام می‌داد.

الف) مقابله با بنیادگرایی دینی؛ در حال حاضر



علیرضا علوی‌تبار متولد ۱۳۳۹ در شیراز و دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم اقتصادی است و تألیفات متعددی در این زمینه دارد که از جمله می‌توان از ساختار اقتصادی - اجتماعی ایل جوقویه، مرشق‌های برنامه‌ریزی فرهنگی در ایران، فرهنگ توسعه در ایران، ارزیابی اجتماعی سیاست‌های اقتصادی، فقر در ایران، درآمدی بر سیاست‌گذاری فرهنگی در ایران، و روشنفکری و ایدئولوژی نام برد. از وی مقالات پژوهشی و علمی بسیاری نیز در نشریات به‌جای رسیده است. علیرضا علوی‌تبار در کنار کارهای پژوهشی به تدریس در مرکز آموزش مدیریت دولتی مشغول است.

در جهان اسلام سه جریان اصلی در تفسیر دین وجود دارد: بنیادگرایی، سنت‌گرایی و نوگرایی. جریان بنیادگرایی دینی بیشترین دفاع را از نابرابری فرصت‌ها و نابرابری حقوقی میان زن و مرد و کاهش حضور مستقل زنان در عرصه اجتماع انجام داده است. تثبیت «مسائل زنان» به‌رغم ارتقای موقعیت عینی زنان در جامعه ایران نیز حاصل غلبه نگرش بنیادگرا در برخی از مراکز تصمیم‌گیری در سال‌های اخیر است. طی سال‌های اخیر، روشنفکران غیردینی، به دلایل مختلفی، قادر به ارائه نقدی مؤثر از بنیادگرایی نبوده‌اند و روشنفکران دینی اصلی‌ترین و مؤثرترین مقابله را با بنیادگرایی کرده‌اند. در دیگر کشورهای اسلامی نیز بنیادگرایان در رقابت با روشنفکران غیردینی در جلب آرای مردم موفق‌تر بوده‌اند. خود بنیادگرایان نیز روشنفکری دینی را اصلی‌ترین رقیب خود می‌دانند و از این ناحیه احساس خطر بیشتری می‌کنند.

ب) طراحی سازوکارهای نهادین برای پیشرفت زنان: امروزه، تقریباً در کلیه نهادها و سازمان‌های

کشور، دستگاه‌هایی برای پیشرفت زنان استقرار یافته‌اند. طراحی و تأسیس این دستگاه‌ها نتیجه تلاش روشنفکران دینی در نقش مشاور و دستگاه‌های حکومتی یا حاصل بحث‌های انتقادی آنها از عملکرد دستگاه‌های حکومتی در زمینه مسائل مربوط به زنان بوده است. حاصل این تلاش پیدایش مجموعه‌ای از سازوکارهای نهادین بوده است که برنامه‌ریزی برای توانمندسازی و نظارت بر آن را در کشور دنبال می‌کرده‌اند. این سازوکارها هم در نهادهای خاص و هم در قوای سه‌گانه کشور استقرار یافته‌اند و امکانی بالقوه برای پیشرفت زنان به حساب می‌آیند.

ج) طرح و پیشنهاد اصلاحات موردی در قوانین مربوط به زنان: روشنفکری دینی به دلیل عدم حاکمیت در دستگاه‌های قانونگذاری و قضایی کشور نمی‌توانسته اصلاحات بنیادی و اساسی در قوانین مربوط به زنان ایجاد کند اما تا حد امکان از اقدامات اصلاحی موردی در قوانین مربوط به زنان استقبال کرده است. البته باید اذعان کرد که موفقیت پیشنهادها و روشنفکران دینی فقط با همکاری و همسویی بخش‌هایی از روحانیت ممکن شده است. برخی از این اصلاحات موردی عبارتند از: قانون واگذاری حق حضانت (۱۳۶۰)، قانون برقراری حقوق وظیفه و پرداخت به وراثت کارمندان (۱۳۶۴)، قانون اعمال سیاست تحدید مولد (۱۳۶۴)، قانون بازنشستگی پیش از موعد زنان (۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱)، قانون تأدیه زنان بی‌سرپرست (۱۳۶۴)، قانون تنظیم خانواده و جمعیت (۱۳۷۲)، قانون عائله‌مندی (۱۳۷۰)، قانون تأدیه مهریه به نرخ روز (۱۳۷۶)، و قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق (۱۳۷۱). در همه این موارد اعاده بخشی از حقوق زنان و کمک به بهبود وضعیت آنها مد نظر بوده است.

د) زمینه‌سازی و ایجاد انگیزه برای مشارکت زنان در فرایند تصمیم‌گیری: روشنفکری دینی در سال‌های اخیر کوشیده است تا از یکسو زنان را به مشارکت بیشتر در فرایندهای تصمیم‌گیری تشویق و از سوی دیگر با موانع این مشارکت در وجوه سیاسی، فکری، اجتماعی و فرهنگی مقابله کند. در نتیجه فعالیت گسترده روشنفکران دینی، مشارکت زنان در حوزه عمومی (شرکت فعال در دوران انقلاب، انتخابات ادواری، تظاهرات و...) و مشارکت زنان برگزیده (در مجلس شورای اسلامی، امور اجرایی و پست‌های تصمیم‌گیری) افزایش یافته است.

در مجموع، از نظر من، اگر فعالیت روشنفکران دینی در حوزه مسائل زنان با توجه به تنگناها و محدودیت‌های موجود در جامعه ما ارزیابی شود، بی‌تردید نمره قابل قبولی خواهد گرفت. ■